



# تحفہ العراقین

منشی عیدم انظیر و لا جواب و کتاب سدا پاپا انتخاب

من تصنیف

افصح الفصحی المبلغ البلیغ شہسوار سیدان خوش سانی حکیم خاقانی شروانی

مع تحفے

فصح بیان شیوا زبان بادشاہ کشور علم آفتاب آسمان حلم مولا ابوالحسن صاحب

در مطبع منشی نول کشور واقع کابینہ طبع

## وجه طبع کتاب فیض انساب

بسم الله الرحمن الرحیم بخوانم و فرس خایه در رضا فرس میرانم و میکه جناب فضائل آب کمالات انساب انصاف انصاف المصنف المصنف  
اکمل الکمل الفضل الفضل کاشف الاسرار شاه وقت اشار مجاهده غواص بحر توحید آشامی در باب تقدیر سوره چشم شاه عین العرف  
علم از ازمیدان علم ایزدین که هر علم کل گستان علم خسر و ملک جاشع بزم و فایاد شاه کشور و ت خورشید ملک قوت خال  
رخساره شگفته ردنی و شمه بروی ابروی و صف معنی و بیان جوهر تیغ لسان رفیع اعمال کل ملان اصلاح عمل علان محمد و هم  
۶ مجوزمان بقله قلعه دانشوران خلاق مضامین بالانفاق معاصرین نوآزنده قانون سخن طرازنده حوز این فن فرورنده  
شمع خوش بیانی آموزنده زبان پاستانی تبیین پور ابایی علوم بی نظیره افتخار اعمات سفلی و حید و دران فرید زمان محمد و  
مولانا مولوی ابو الحسن امت فیوضه که آن خاک یا که حضرت فرید بادست و فرید آباد ازین انفاش سر و آرا باد و این  
بقعه بجاوی منقل شاه جهان آباد دلی است زبانش تشنگان و آدمی تحقیق را موجه کوثر است و قلم دوز بانش بکار ازار  
اعدا با ذوالفقار بر ابر نگاش که عین چشمه فیض است بمای خاص علم باین غرت است و وجود با جودش درین عالم بی بود  
و بی بنود آیه حمت هر لفظش یکدست است با کوره سخن آیاره و هر سخن گیر گوش ناظر معانی را گو شواره همانا زبان  
دانی استاد معلم اول زمانی است و نفص کلام او جوهر عرض کمال حدیث سبحانی فی الحال آن بختیج رمز بخانی  
در ملک اوده تحصیلدار بود و بی است آیزد بسیار بخش بر تبه اعلی رساناد و غایز مایج روز به گرداناد که خیاط ازل  
این قبا را اندام و جپاش و دخت مدرس اول در کالج آگره بودند شومی از اول تا آخر انتخاب بلکه متعجب بود  
نتیجه طبع لطیف و تصنیف لطیف حکم خاقانی شروانی سیمی به تحفه اعراقین را در درس تدریس شرف بخشیدند و بنوعی  
آثار کثیر ملک اسکرین صاحب کمال عرف بریزی مشکلات از اسهل نموده بر حاشیه رب رقم ساختند و بعد حسن  
و عهدگی صحت در طبعش برده افتند بیشتر گوشت برای درس دیگر مدارس خرید فرمودند و چند نسخه  
دولادگان شایسته دست خرید نمودند و بسام دم چون دیده اعمی جمال این نورانی پیکر دیدند و بر خاک حمت  
و محرومی پسندند بر حال انیان دل من بجزیر نو کشور به بوخت و آتش گرم خونی که جلی است در مجسمه افروخت  
بدعوی نیاز شاد روی خدمت حضرت مصداق الاوصاف تکلیف دادم و ابواب عیش و مزی بر روی طالبان شاد و بعد تراج  
جناب طلب که خدای خلقت سخن بر او مسلم است بطبع این کتاب کیاب افادت نصاب که عمده تیر که استاد است و طبع  
کا پور بر ختم وقت جیشیت کتاب خانقشانی کار پردازان مطبع در صرف کثیر خویش پس قلیل تجویر ساختم که علی العموم فیض  
این مجلس گراخید فرمایند و فیض بی نهایتی منت حاصل نمایند اگر چه کتاب مذکور منقبه پاره نبات بود لیکن حاشیه لذت و دیگر افزود  
ایمانت که کتاب کلام شاد است و متن از معنی شیرین کان قناد اما حاشیه حضرت تخته پیش و کان که شیرینی تمام اقسام شربت گرم  
متن با نذر خنده مخطط خوابان است با آرمی حاشیه هم بسان لف عنبرین مجویان کند و لها اگر چه دیگر شوخ طبعان هم حاشیه نگاه داشته  
لیکن حاشیه سخن بیانشان گیرنده انداز بیجا است که کرده کرده یاد چون غان بر در بر تاجا پور در برین این سعاد را و ادمت شایسته  
و مانند طایر وحشی کار بپریدن گذارش کج مع زبان نول کشور ملک مطبع اوده اخبار و کاتونو بیدارت محمد نواز حسین اسلم

# فهرست تحفه العراقین

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۲۶	در صفت بارگاه سلطان	۲	مضمون دیباچه خطبه طبراد مولوی الحسن صاحب
۲۸	در مدح جمال الدین موصلی		فرید آبادی شریعتی و ذکر وطن فرید آباد
۲۹	مدح گفتن بر سبیل مخاطبت		متصله دہلی
۳۰	استغفار نمودن ملک النور اخا قانی را از مولود و شایان	۳	المقاله الاولی و ہی شریعتی سحر الفکر و جمال الذکر
۳۱	جواب دادن خاقانی		
۳۲	باز پرسیدن ملک النور از سبب جدا شدن خود از خاقانی	۵	فصل در خطاب با آفتاب بوجه محدث
۳۳	سفیحت نمودن ملک النور را خاقانی	۸	در مذمت زردم در اثنای خطابی که با آفتاب
۳۴	بیان نمودن ملک النور از فقه گری خود و شناسایی	۹	فصل در خطاب با آفتاب بوجه کوشش و است
۳۵	جواب دادن ملک النور را	۱۱	فصل در خطاب با آفتاب بوجه محدث
۳۶	جواب دادن ملک النور از دادن شتر گری اسم اعظم برادر	۱۲	تخلص مقاله اولی بنیت سید المرسلین
۳۷	مراجعت نمودن خاقانی شروان بخبر یافتن شاه از		
۳۸	حقیقت خاتم و طلب نمودن	۱۵	المقاله الثانیة المسموۃ بمسراج الفحول
۳۹	جواب دادن خاقانی از مراد شاه شروان را		سنہاج الفحول و حسب حال خود گوید
۴۰	غلو کردن شروان شاه و در طلب آن خاتم	۱۶	فصل در خطاب با آفتاب وقتی که در حجل است
۴۱	صفت خواص آن خاتم	۱۸	باز آمدن بخطاب آفتاب مشتمل بر تعریضات و شرح
۴۲	ظهور حوادث و وقایع بسبب ترع آن خاتم	۲۰	در ذکر سفر خویش بوقتیکه از شروان غریب بود
۴۳	در معنی کمال یافتن از عقل	۲۱	در صفت الوان نعمت هستان
۴۴	در معنی ظهور تباشر صبح بخیر و سعادت	۲۲	در صفت قطاع الطریق گوید
۴۵	در معنی ادرک سعادت ملاقات مہتر خضر علیہ السلام	۲۳	در نکویش محض آن ولایت گوید
۴۶	در معنی تفقد کردن مہتر خضر علیہ السلام خاقانی را	۲۴	رسیدن نزدیک شهر صفت فصیل و در آب مرغان
۴۷	در مدح مہتر خضر علیہ السلام بر سبیل مخاطبه	۲۵	رسیدن بصحرای و شکارگاه آن ولایت
۴۸	حکایت کردن مہتر خضر از کیفیت جمیع اصحاب غوث	۲۶	در صفت منصف و لشکر سلطان گوید
۴۹	ذکر اشعار خاقانی در آن جمع	۲۷	در صفت مبارزان سلطان
		۲۸	در صفت اولیای حق



صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
		۴۸	وصیت کردن بهتر خرفانی اقبال و احوال
۷۹	در تنهای آئمه هدی بر سبیل اجمال	۴۹	آغاز مواظبت و صلاح خضر علیه السلام خاقا سے را
۸۰	در مدح ملک القضاة مفتی العزیز کاف الدین	۵۰	سوال کردن خاقانی بهتر خضر از حالات دهر
۸۱	در مدح ملک مشائخ مجد الدین ابوالقاسم بن	۵۱	جواب دادن بهتر خضر و مدح ازین سخن قرع غیب شیرین و
	جعفر القزینی	۵۲	در معنی ترک شواغل دنیا
۸۳	در مدح مجد الدین ابوجعفر	۵۶	المقالة الثانية در متک بحل ابد
۸۴	در مدح قدوة المفیرین امام الدین حافظ	۵۸	تخلص مقاله دوم در متک نمودن بحل المستنیر فی سیرت
۸۵	در مدح امام الدین رازی	۶۰	ذکر سراج حضرت ربالت پناه صلی علیه السلام و صفت براق
۸۶	باز آمدن بسره حدیث باقائب تشائش	۶۳	المقالة الثالثة فی وصف بلاد همدان عراق عریضه السلام
۸۷	در صفت بغداد		بغداد و مدایح اصحابها و شیئی شجیه الا و مدایح طلب باطن
۸۸	در صفت دجله و کرخ بغداد	۶۴	در صفت عالم گل یعنی کعبه دل
۸۹	در صفت زورق که بر روی جلد است	۶۵	باز آمدن بسره خطاب با آفتاب
۹۰	در صفت حرم خلفا که در بغداد است	۶۶	تشریح معنی دن آفتاب را بر سفر زمین
۹۱	در مدح خلفای آل عباس رضوان الله علیهم	۶۷	بشرح فضیلت زمین ساکنان او و سفر کردن در آن
۹۲	در مدح خلیفه رکن الدین المتقی بالله و تشائش	۶۹	باز آمدن بسره حدیث و تشریح آفتاب بر غایت سفر بسو
	حرم خلافت او بر سبیل خصوص		عراق و تشائش آن بلاد و اصحاب آن
۹۳	در آرزو بردن بغداد و اشتیاق نمودن	۷۰	در صفت لشکر گاه سلطان محمد بن محمود
	بدوست تشائش آئمه علماء و صد کبریا علیهم	۷۲	باز آمدن بسره حدیث و خطاب کردن با آفتاب و تشائش همدان
۹۴	در صفت علمای بغداد	۷۵	در مدح شیخ همدان
۹۵	در مدح شهاب الدین ابونصر و صف الد	۷۶	در مدح علماء الدوله رئیس همدان
	و برادر او محمد الدین	۷۷	در مدح امام اکرم اعلم مجد الدین خلیل
۹۶	در مدح امام ابو الحسن ابن نخل	۷۸	در مدح سید الملک اسد الدین مجد الدین
۹۷	در مدح ملک المناظرین امام فخر الدین احمد	۷۹	در مدح فرزندان ملک اسد که لقب ایشان فخر الدین و عماد الدین بود
۹۸	و امام الامه ضیاء الدین		
۹۹	در مدح قدوة الامه غفر الدین ابو الفضل محمد شمس الدین		

اینک که در میان افقین و میان آسمان و زمین

نقدیم الفطیر والاجواب کتاب النسخ وبحث عمید سہ

This is a highly detailed, black and white decorative page, likely a book cover or endpaper. The design is characterized by intricate, repeating floral and geometric motifs. The central focus is a large, stylized calligraphic element, possibly a title or a religious phrase, rendered in a bold, flowing script. This central text is surrounded by dense, repeating patterns of flowers, leaves, and geometric shapes, creating a rich, textured background. The overall style is reminiscent of traditional Islamic art or a highly ornate book cover.

فمنعوا الفساق والمثليين من البيت المستقيم فقاموا في ذلك اليوم

مجلس اول



بسم الله الرحمن الرحيم



<p>داراخی جهان خدای برحق کوین بذات اوستد زین اوتیت بوامع الکلم خواند حسان عجم حریص باراش خودان من البیان سحر باروتی دان بجاه بابل خوانده درس رضا و نسیم دم زد بکلیم در تکلم مانند کلیم صمد تجل بوده چو نبی بنی سرائیل فرعون سپرد کلیم منظر پرداخته تحفه الهراقلین در مدح او چنانکه خود گفت این تحفه کراسه الیت محدث نه از عام بروی از گکاسه تقویمیش کرده با فروزند لکین طرزه دواده مرا داد این تحفه کراسه الیت محدث چون پیر شغان صمد داده تخلیلات جبر برد خطل طبعش غیر شکش احجم ولی زود و داد و صفت هان باش محمد حسن خات امر معروف و نبی منکر مشغول تلاوت و تقیه</p>	<p>سلطان ازل قدیم مطلق شاه ثقلین و فخر کو نیکین امی حریفی نه بر زبان راند سبحان عرب و طیفه خوارش از سحر کلام اوست پیدا گلکش بدوات قد منزل از خضر نی گرفت تعکیم گوئی که بکتب تعلم دیده جانش بطور حسنی هان مان علما امیری قیل منکر سوی منکران منکر انکه در حین بدتر از حین درمی به ازین نمیتوان گر خاطر پاک را کند حث نه از خاص بر او پناهی آورد و جمع نسخه چند گفتی روح حکیم شد شاد دیگر شود از بر می کس حث ضمحانه ضعیف اکتاده با فکر و تین اوست مختل لطفش حیرت فرامی تاجم سندست بذات او خراسا گویم ز شناس هر چه بر جاست در طینت پاک اوست منضم مشغول عبادت و تبحر</p>	<p>خطبه زبید بنام سلطان لا احصی گفت و ما عرفناک والنجم تنای رفعت او آید به روح قدس منیر بود از دولت او چنین لقب یافت بل سحر که نام او کلام است از عجب شود آیه قد فاز خضر بنی از درم درآمد هین بهتر کا شهاب جان فرقه باشد ولی نه چندان بر شاد دروان شاه سروان هان مان تو بفرعون ندان شد چون صحت از نزول قرآن این تحفه عراق و شام را بر مانده زیر شکبه بکین بیراسن کا خدین پی داو گرد و بیاق نیک مطبوع این تحفه عراق و شام را بر صباخی صاف کشی دهم زانست سبقت مدح او را هشتم از سینه معلق نقاشی در روز عرس است زنی وصف پدر از انهم خویش حسن محمد اخلاق سینه اش بصفای قلب و</p>	<p>اللهم ست تاج عنوان ما را چه زبان که شاه لولاک و الشمس بیان طلعت او حسان عرب در او چو ستود خاقانی کو بغت پر دخت ساحر که سحر او حرام است لفظش همه سحر بلکه عجب از زان گفت که صبح چون بر آید در کف فلسش شکل شعبان از ابن علی و ابن عمران مانده چو اسیر زندان این فرعونان عوان هان زود نسخ تحکت بی خراسان مدحش به ازین نکست و کس اما زمانه تا توان بین از دست محرفان بفریاد اندیشه ام کاین کتاب مطبوع سال طبعش بگوی زین نس ابر گهر که می نشانم من ملک ست خبر آبا هر یک از قصیده هاشم اقلید در کنوز عرش است نی حد من ست مدحت او دارد زانرو میان آفاق رویش بطنیا چو صبح صادق</p>
--	--	--	---

پرورده نهشتن خودم  
یادم آید ز سستپا را  
چون کرد در آفرید آباد  
سکان او خلیق و اشرف  
ابرو پیه همان کشاده  
بینی بسواد او حدایق  
ناخ و تریخ و انبر و سبب  
رصوان که در و قدم گذارد  
چینی سلب است در بر او  
طوبی پی عوض دست و پا  
قلعه اش بجهانت و شت  
چون بسج شاد و با فردا  
یکسو بینی ساری همان  
نه از دزد و خطر سازان  
آن مشرب صاورد و دارد  
خورشید که آب تاب دارد  
کوهی و چه کوه طور سینین  
آن فاکه کشیده مطبوع  
سدر مخضود و طلح منضود  
خفته بجواراد بزرگ  
از بهیبت نسبت جلالت  
بانگ لاله یسین شفته  
بین الغرب و شمال انشهر  
بر شاخ درخت آن ستاره  
زواره شنوده از کرامت  
بر گردن را و حسد را مان  
ایمن حفا ی دست صبا  
خارغ از رنگ طیب دل نشا  
آن صفو حرم کعبه خوانند  
ایمن خطبه که تنه راست آرا

پرورده چه کز دست لودم  
حب وطن است فیله باش  
نامش بر نام خویش نهاده  
نیکو سیر از جند و دل صفا  
بر صفره صلاهی عام دار  
فردوس صفت شکل را این  
بر دزد اهل فو و شکیب  
سر و لگرا زو برون نیارد  
مشکین مقنع است بر سر او  
از حوض ظهورش منبع آب  
چون باب الا ان در صفا  
هم ذات انعم جویع مشا  
حکم چوبنای ذر نشینان  
نه از عیاران اثر در استجا  
آتش شیرین صفا و بار  
صد غزل در آب و بر آرد  
کشته محفوف نین و نین  
نمے مقطوع آمده و ممنوع  
ماد مکتوب و ظل محدود  
کامل چه کلمه سترگ  
خور لوسه و بر صفت نعلین  
چون گل نسیم شد شکفته  
از قطب شهید با قه بهر  
اطلاق گرفت آشیانه  
نفس لا تحسین اموات  
صد مرتع سنبل است در میان  
چون آهوی حرم خرو شاد  
اک از آزار آب و گل شان  
خاکش کعب الغزال دهنند

پاخفض جناح دل بهرم  
شهری آباد و ربع سمور  
بر سوسن بنا دسین لکیش  
باک از الواش طینت نشا  
تیمار خور سحر گزینان  
هر سوسه و هر سر افراز  
صد تخته گل شقایق و ورد  
مسجد که در و سنت یا قعیر  
بیت المقدس ز بارش نوا  
نیکو تر بقعهاش میدان  
بر چرخ رسید کنگر او  
عاده سید برو نه و نین  
برده بالابنای و شفقش  
آلاب بر کنار شش آفتاب  
اشجار شطش ذوان و کلات  
غروبش دو کرده که فرسود  
فاکه فیما و غسل رمان  
دانی است ظلال در سبیلش  
روح در بحان غرضه او  
در نام او چنانکه باید  
چون دم از لاله برزد  
زین خار تو در شکفت ماند  
خارغ زرد کون در بیابان  
فراس در شش اشجار  
کعبه است دلی که شکفته  
گایله در غنچه الان  
دیار دوران تضاد با قین  
سرهای برینه بهشته مویان  
از فرط جالت و عقیده

گویم بخشش که رب ارحم  
بزرگ که با چشم به دور  
چون صرع محمود و شفقش  
از علم و قاز رنیت شان  
مرسم نه خاطر حزینان  
هر جا که بخت بطلان  
چون نار خلیل روشن بهر  
در عهد خلافت جهانگیر  
محمود چنانکه بیت سمور  
سالم خیر البقا بخوان  
برج فلکی است منظر او  
ز نو باد دست سپنج گردان  
بر این سبیل کرده و شفقش  
آلاب مگو که دجله بعد او  
بچون متواضعان اشرف  
از لطف حق آمدش فروزون  
عین جاربیت چشمه آن  
سلسال روان و سبیلش  
جنات نعیم و جنة او  
یوسف آمد کعبه محمد  
صد شمع چون غنچه سوسن  
مردم کلمه نامش خوانند  
اسود و بسایه در خان  
سقامی مزارش آزار  
مخصوص بود و غیر ذی زرع  
پاکو با نند و دست نشان  
چون محرم کعبه نه بهترین  
بردی صفت آن مرد و کربان  
سر با سحر و شش آورده  
از لبا حسن است باد کاتبه



نام هر که در این دیوان این قوم در دنیا در سر گذارد  
 در این دیوان مشهور شده صاحب گفت الفتاب در الجیب  
 هم بخوبی ستاورد این را که در ده گانه ای مبدع زین باغ  
 مذکور است بر این زمین گفت سنانی هم تمام تمام شد  
 و یکدیگر از روز و وقت و زمان هر روز نام اکار بود  
 فلک از نام جانور و سیاه رنگ مشایب از دست آن پدید  
 سازد و گویا از شب و روز گاه و گاه وقت از دست  
 در آن باشد که در روز و در شب و در وقت از دست  
 شایع فریاد و قهر است که در وقت از دست از دست  
 و هر که در آن بیند و چون در وقت از دست از دست

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 اجمعين  
 و بعد از این که در این دیوان  
 در این دیوان مشهور شده  
 هم بخوبی ستاورد این را که  
 مذکور است بر این زمین  
 و یکدیگر از روز و وقت  
 فلک از نام جانور و سیاه  
 سازد و گویا از شب و روز  
 در آن باشد که در روز و در  
 شایع فریاد و قهر است که  
 و هر که در آن بیند و چون

### المقالة الاولى هي تسمى بعبر الس الفكر و مجالس الذكر

ما نیم نطف ارگان غمناک	زین حقه سبز و مهره خاک
کین حقه و مهره تا بجایند	سر کینه عسری کشاید
وین طرفه که بر باب طوون	مهره ز من است و حقه گردان
خود بولعجان سحر کارند	که قاتم و گاه قند زارند
و قست که وقت در سر آید	سیلاب عدم ز در آید
و قست که مرکبان انجم	هم نعل بیگنند و هم هم
و قست که این چهار حال	بهند محنت همه وسال
گردون نمط پلنگ گردد	گیتی نفس سنگ گردد
از چرخ زون بیفته افلاک	در رقص آید مفصل خاک

حال حاضر در این دیوان  
 در این دیوان مشهور شده  
 هم بخوبی ستاورد این را که  
 مذکور است بر این زمین  
 و یکدیگر از روز و وقت  
 فلک از نام جانور و سیاه  
 سازد و گویا از شب و روز  
 در آن باشد که در روز و در  
 شایع فریاد و قهر است که  
 و هر که در آن بیند و چون

در این دیوان مشهور شده  
 هم بخوبی ستاورد این را که  
 مذکور است بر این زمین  
 و یکدیگر از روز و وقت  
 فلک از نام جانور و سیاه  
 سازد و گویا از شب و روز  
 در آن باشد که در روز و در  
 شایع فریاد و قهر است که  
 و هر که در آن بیند و چون

در این دیوان مشهور شده  
 هم بخوبی ستاورد این را که  
 مذکور است بر این زمین  
 و یکدیگر از روز و وقت  
 فلک از نام جانور و سیاه  
 سازد و گویا از شب و روز  
 در آن باشد که در روز و در  
 شایع فریاد و قهر است که  
 و هر که در آن بیند و چون







اینجی ازین طرف که از حق  
 اینجی ازین جانب که از حق  
 اینجی ازین طرف که از حق  
 اینجی ازین جانب که از حق

اندازة آن طرف نمائے هر خار و خنجر تورسن باز که بر سر کوبان نمی پائے که تیز زوے و در تر آئے هم شاید مجلسه گیار چون طاق مقرنس سلیمان جو دو تونین صحرای آسمان بشین ز می بنگد لولیان گلر آئے و اخیری قاصد از تو شد هم خلعت تو دهمی در استیفا یا داده خویش باز مستان و افزایش گنج خبر حسن است خست پیوری ارگران بگیرت زایسته ز زو جوهر پاک از زاده خاک خاک و نیست	از هر طرفی که اندر آئے باشی بدیر بچار سن ساز که در بن نردبان کنی جاے که راست گهی کج اندر آئے هم عارض لشکرے هبار رنگین تو کنی کمان شیطان روشن تو چشم شاه و درویش در قصر شہان بسے نیائے نو خطرتو شد عذار عالم بر راه پیک را یگانے یا خلعه مده بریر وستان آرایش تاج هر کس تنست خبر دست بیک سران نگیری از اطفه تنست نقطه خاک آسرا که ز بخت تیر و روست
---	---

اینجی ازین طرف که از حق

اول بیت تان زستان  
 تا بستان کنایه است  
 هر خار و خنجر تورسن باز  
 که بر سر کوبان نمی پائے  
 که تیز زوے و در تر آئے  
 هم شاید مجلسه گیار  
 چون طاق مقرنس سلیمان  
 جو دو تونین صحرای آسمان بشین  
 ز می بنگد لولیان گلر آئے  
 و اخیری قاصد از تو شد هم  
 خلعت تو دهمی در استیفا  
 یا داده خویش باز مستان  
 و افزایش گنج خبر حسن است  
 خست پیوری ارگران بگیرت  
 زایسته ز زو جوهر پاک  
 از زاده خاک خاک و نیست

اینجی ازین طرف که از حق  
 اینجی ازین جانب که از حق  
 اینجی ازین طرف که از حق  
 اینجی ازین جانب که از حق



تا زین آفتاب چرخ  
باز چرخ ساقی بایست غیر  
باز چرخ طالع و زمانه است  
باز چرخ آفتاب و ماه و کسب  
باز چرخ زمین و آسمان و کسب  
باز چرخ راه و کار و کسب  
باز چرخ طاعت و عبادت و کسب  
باز چرخ رزق و کسب  
باز چرخ عیش و کسب  
باز چرخ زهد و کسب  
باز چرخ شکر و کسب  
باز چرخ غم و کسب  
باز چرخ امید و کسب  
باز چرخ ترس و کسب  
باز چرخ دل و کسب  
باز چرخ تن و کسب  
باز چرخ روح و کسب  
باز چرخ کسب و کسب

زرقنا طیس آهمن تست	تا زین آفتاب چرخ
ازرقنا طیس باز رسته	باز چرخ ساقی بایست غیر
یک راه برین و روی پشت آ	باز چرخ طالع و زمانه است
آن بت که شکسته اندکیت	باز چرخ آفتاب و ماه و کسب
ویدار ز رست بت پرست	باز چرخ زمین و آسمان و کسب
از آرزو آزر گسستن	باز چرخ راه و کار و کسب
خبر هفت سداژ و مانداند	باز چرخ طاعت و عبادت و کسب
گو در رخ آینه نظن کرد	باز چرخ رزق و کسب

فصل در خطاب با قباب بوجه نکویش و ملاست

وی از تو گذارش صورتا	ای رنگ آینه این گهر
مشتوقه رایگان هر کس	ای وایه مهربان هر خس
در صف فعال پرخت جا	صاحب صدر و لیک خودا
از دیده من دریغ دار	آن نور که بید ریغ بار
این سنت قصه دشمنان ست	این شیوه نه شرط و نشان ست
من در گوهر سیر ظلمات	شروان ز تو گرم روشن اوقات

از زین آفتاب چرخ  
باز چرخ ساقی بایست غیر  
باز چرخ طالع و زمانه است  
باز چرخ آفتاب و ماه و کسب  
باز چرخ زمین و آسمان و کسب  
باز چرخ راه و کار و کسب  
باز چرخ طاعت و عبادت و کسب  
باز چرخ رزق و کسب  
باز چرخ عیش و کسب  
باز چرخ زهد و کسب  
باز چرخ شکر و کسب  
باز چرخ غم و کسب  
باز چرخ امید و کسب  
باز چرخ ترس و کسب  
باز چرخ دل و کسب  
باز چرخ تن و کسب  
باز چرخ روح و کسب  
باز چرخ کسب و کسب

از زین آفتاب چرخ  
باز چرخ ساقی بایست غیر  
باز چرخ طالع و زمانه است  
باز چرخ آفتاب و ماه و کسب  
باز چرخ زمین و آسمان و کسب  
باز چرخ راه و کار و کسب  
باز چرخ طاعت و عبادت و کسب  
باز چرخ رزق و کسب  
باز چرخ عیش و کسب  
باز چرخ زهد و کسب  
باز چرخ شکر و کسب  
باز چرخ غم و کسب  
باز چرخ امید و کسب  
باز چرخ ترس و کسب  
باز چرخ دل و کسب  
باز چرخ تن و کسب  
باز چرخ روح و کسب  
باز چرخ کسب و کسب

درون خانه در یکدیگر که کرب مست از درون  
نورانی که شمع آفتاب از درون  
از کلمات نسبت بکثرت است  
مطلق سوره شریعت گرفت  
دو نوبت است چون آفتاب در حالی  
که یکی از عقده و اسی نوب واقع شود  
در وی آفتاب حاصل میگردد  
این حال را میگویند که نوبت از درون  
موزن حاصل میگردد





هر دروغ که دست گیر یافت  
کان دروغ که داشت قد آدم  
در دست رضای آن مطهر  
بر جیب کمال آن مقدس  
بر ملک بقاست شاهی اورا  
ما احمد ملک دار شرع است  
در الملک سترقران  
نزل دیش از سرای قدست  
شد فاشیه دوز عالم پاک  
نه فاشیه است چرخ خضر  
ایزد که قسم بجانش خور است  
شکر که دین ستانه او  
هر شب اگر محمود صبح شد است  
در صحن بقاستانه دارد  
گردون دهم ستانه او است

خاص از پی قد مصطفی یافت  
آفات کمال اوست بل کم  
دست ابنوی است خلد انور  
گو آنکه ایست چرخ طلسم  
در آبی ست جهان داهی اورا  
در ملکش دو خطه فرسج است  
خطبه ابد سے بنام اودان  
پیش درش از برای خدمت  
از کینخت کبود افلاک  
چار ارکانش نهاده بر سر  
سجاش اویم خاک کرد است  
کعبه شده کوس خانه او  
خاص از پی کوس کوب او خاست  
وز رفت در رضا خیزه دارد  
فردوس نهم خزانه او است

منه دروغ که دست گیر یافت  
کان دروغ که داشت قد آدم  
در دست رضای آن مطهر  
بر جیب کمال آن مقدس  
بر ملک بقاست شاهی اورا  
ما احمد ملک دار شرع است  
در الملک سترقران  
نزل دیش از سرای قدست  
شد فاشیه دوز عالم پاک  
نه فاشیه است چرخ خضر  
ایزد که قسم بجانش خور است  
شکر که دین ستانه او  
هر شب اگر محمود صبح شد است  
در صحن بقاستانه دارد  
گردون دهم ستانه او است

خاص از پی قد مصطفی یافت  
آفات کمال اوست بل کم  
دست ابنوی است خلد انور  
گو آنکه ایست چرخ طلسم  
در آبی ست جهان داهی اورا  
در ملکش دو خطه فرسج است  
خطبه ابد سے بنام اودان  
پیش درش از برای خدمت  
از کینخت کبود افلاک  
چار ارکانش نهاده بر سر  
سجاش اویم خاک کرد است  
کعبه شده کوس خانه او  
خاص از پی کوس کوب او خاست  
وز رفت در رضا خیزه دارد  
فردوس نهم خزانه او است

خاص از پی قد مصطفی یافت  
آفات کمال اوست بل کم  
دست ابنوی است خلد انور  
گو آنکه ایست چرخ طلسم  
در آبی ست جهان داهی اورا  
در ملکش دو خطه فرسج است  
خطبه ابد سے بنام اودان  
پیش درش از برای خدمت  
از کینخت کبود افلاک  
چار ارکانش نهاده بر سر  
سجاش اویم خاک کرد است  
کعبه شده کوس خانه او  
خاص از پی کوس کوب او خاست  
وز رفت در رضا خیزه دارد  
فردوس نهم خزانه او است

منه دروغ که دست گیر یافت  
کان دروغ که داشت قد آدم  
در دست رضای آن مطهر  
بر جیب کمال آن مقدس  
بر ملک بقاست شاهی اورا  
ما احمد ملک دار شرع است  
در الملک سترقران  
نزل دیش از سرای قدست  
شد فاشیه دوز عالم پاک  
نه فاشیه است چرخ خضر  
ایزد که قسم بجانش خور است  
شکر که دین ستانه او  
هر شب اگر محمود صبح شد است  
در صحن بقاستانه دارد  
گردون دهم ستانه او است



[illegible]







بالعموم و ان شاء الله  
 کلاب الاعداء یعنی دشمنان  
 و قد درشت و داک بر فتنه  
 در این موعده گفت و بیاورد  
 شده غایب که کافری باشد  
 تحقیق محض با کلام کاسه  
 پنج پوین ۱۲ غنچه

جَلاب و بد تقیفت عجب	و حشیش تو سحاب غنچه
هم نیره نماه هم سنان و آ	سوسن ز تو شد مبارز آثار
نشره تو کنی بر عفران آب	بر چهره شنبلیله خوش تاب
از یک فطرش جنابت افتاد	نیلوفر بر تو دیده یکشاد
تا روز نماز تو گذارد	شب آهسته غسل زان برارد
او ساکن و پس تو در تک و پو	او محرم تو تو کعبه او
یا کعبه که دیدنا دهفتار	محرم که شنید معتکف و آ
نیلوفر و ارا عاشق تست	هر چه از ورق نبات برست
هم صوت طلیور نفخ صورت	بستان ز تو محشر الطیورست <sup>برگ درشت ۱۲</sup>
خاکستر دام آتش انگیز	بلبل بدعای تست شبخیز
طوطی ز تو کار نامه خوان گشت	قمری ز تو پاری زبان گشت
صوفیچه نمای و ما جو گوشت	شد فاخته از تو پارسا رو ب
هندوی چهار تاره زن گشت	شمارک ز تو مطرب چمن گشت
خاقانه زاند منطق الطیر	صفت تو اسی بهار خوش سیر

باز آمدن بنهر خطا بافتا بمشتمله تقریر حالات شرح شکایات

پاره ام در سینه بادول سینه من  
 زنده و بایست معنوق و دلام کمر برای  
 مردن سگ با شتر زدنک و بون  
 بازی دارد و بوندن رخ زردم کند  
 تیغ در دهان با نعم تو بد زدنم کند  
 بد زدن گان تو بد زدنم کند  
 بنویس گلستان کنده غنچه  
 برای اردو با آفتاب از بار  
 احرام عزم با نعم تو کمر را  
 و احرام با کعبه باست غنچه  
 آمنت که با جیای غنچه  
 بنور داس و فخر استمال غنچه  
 اصلاح رشید مجاست و غنچه  
 گرداننده بد جسم غنچه  
 پارسه زبان فصیح زبان کایا  
 آتش شمع صوفیچه غنچه  
 سیمچیزه ایت شب فاخته  
 شمارک بنده ایت سب  
 و اند طوطی سخن گوید بعضی و گفته اند  
 بنویس کویک و خوش آواز آواز  
 و اند و فیه سب سب  
 و اند و فیه سب سب

در باب در ساز سکه  
 بران چهار تار بنده  
 بهمان



در باب شلج  
یاد دفع قابل گداز نشن  
دستبرد دادن از بنده و حریف خود را  
حکم سم تر انداختن بکشتن کردن آن  
این برود و بخار از عالم بکشدن در  
خود را غالب نمایند و طرح سدیم  
و لاس کشد و حریف بون بگدازد و کرد و  
مهندس و مهندسین از پیوستن برود و لاس  
را در طرح اوست و مهندس منایب  
و اگر در باب هاشم











[illegible]

بر اسپ فلک حیاضه تنگ  
پالانی راه همت اوست  
چون در شب تیره شعله نور  
نزدیک نماید ارچه دورست  
بس دور و لیک فانی را  
حلقه زده ساکنان با خلاص  
نزدیک و دلی رسیدنی  
از رشته جان نطق کرده  
از مقرعه زن جهان گرفته

وصفت مبارزان سلطان

ہر کو کبہ صمد ہزار کو کب  
بر تیغ نوشتہ یارب غمض  
پس تاختہ زے جہاد اکبر  
تیغے بزبان زبانی از تیغ  
یک خضر و صمد ہزار کیمر

صفهای مبارزان مرتبه  
تغ آنگنان پاک عنفسه  
پرداخته از جفا و اصغر  
بنموده بحسب آتش آیین  
یک حربه و صد هزار تاثیر

سید علی حسینی

10

این کتاب را  
در کتابخانه

۲۲۲

11/11/11

100

تاریخ

اصغر مقابل الكفا

عبداللہ بن قیس

عليه السلام رحمه الله

مجلس العلماء

صلى الله عليه وسلم

مجلس شورای اسلامی

انسان

کتاب احباب پیران  
از شیخ ابوالحسن  
کمالی شمس الدین

۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲  
 ۴۸۳  
 ۴۸۴  
 ۴۸۵  
 ۴۸۶  
 ۴۸۷  
 ۴۸۸  
 ۴۸۹  
 ۴۹









بر ضد مخالفان ندموم	در ملک تونی امام معصوم
تا دین فلک هیچ دوران	خبر دست تو زیر دست سلطان
آن روز که شاه خلعه نموده	خلعت همه خاص خلعت بود
ککک تو ثبات ملک جسته	عدل تو برات ظلم شسته
دورست بصد نهزار دوران	غرلت ز تو چون قنا سلطان
اولاد تو از کمال بینش	اوتاد ساری آفرینش
این زال عقیم گشته فرزند	از فرزندانت با فرزند
هم ایشا تند بعد این زال	میراث خوران ملک لازال
بر درگه تست بنده فرمان	خاقانی و صد نهزار سلطان
استفسار نمون ملک نور را خاقانی را از مولود و منشای	
هم نظم کزین قبیل بشنود	راندش رقم قبول و بستود
چون نطق صد کشای بکشا	در سخنانش سحر بازاد
دیدم که زیر بحر در نهراید	در طره که زو بخار زاید
هر دوی دان از ان دو گوهر	یکدانه گردن دو پیکر
نطق و نفس نتیجت بود	الحان ز بوز و نوش ز نبود

یادیده الهی  
 دست تو قائم مقام دست  
 سلطان دست و مراد از خلعت  
 خلعت وزارت  
 عز دل شدن از نمیدان  
 از تو دورست پیچید خفا از سلطان  
 دین امر از سلطان  
 جمع و تکلیف  
 ز زال خزان  
 فرزندان خود را سیکست و دو  
 نفیس تو پیچید جان با  
 در پیچید دست از زوی جای  
 ز تو خوانند از پیچید  
 چون نطق از پیچید  
 چون در حکم از مرزاید  
 ناسفته سخنان در باب  
 سخانی پیکر گشت از پیچید

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
والحمد لله رب العالمين

پس کرد عثمان گران چو مرکز گفتا چه کسی و چیست نامت	فرمود سبک خطاب مویز اصلت ز کجا کجاست
--	---

جواب وادن خاقانے		
------------------	--	--

گفتم متعلی سخن دان  
 بوم چو خلیل عهد اول  
 در غار بلا گزین آرام  
 در بستکده بهوار سید  
 در بن بنجوم جاها مانده  
 پس کرده بروی قیل و زان  
 رشک آمد چرخ راز عالم  
 پس چشمه لطف برگزیده  
 پس ساخته از پتی منازل  
 و آخر ز برای تشریف نودان  
 سیلا و من از بلا دشرون  
 فرزند دروگرے معطل  
 انگشت حسد مزیده مدام  
 بر هم زده هر بسته که دیده  
 بزار بسته خطاب رانده  
 انی و جنت و جی آعنا  
 انگسده بدو رخ و باله  
 وان دوزخ من بهشت گشته  
 در وادی عشق کعبه دل  
 نیز زده ضمیمه کرده تیران

گفتا بقرآن چون فتادے	زان ناحیه چون برون فتاد
----------------------	-------------------------

سلامه الرحمن علیه شیشه درون  
 ایستنیگت ناندلا کین خاتم  
 لیلان قولا اویون این یکن را  
 یولوردر ساینغا خدارایم یولور  
 اولدوگت قوردا این فصل را یولور  
 فخرت فرزند ۱۳

[illegible]

۱۳۴۰  
 ۱۳۴۱  
 ۱۳۴۲  
 ۱۳۴۳  
 ۱۳۴۴  
 ۱۳۴۵  
 ۱۳۴۶  
 ۱۳۴۷  
 ۱۳۴۸  
 ۱۳۴۹  
 ۱۳۵۰  
 ۱۳۵۱  
 ۱۳۵۲  
 ۱۳۵۳  
 ۱۳۵۴  
 ۱۳۵۵  
 ۱۳۵۶  
 ۱۳۵۷  
 ۱۳۵۸  
 ۱۳۵۹  
 ۱۳۶۰  
 ۱۳۶۱  
 ۱۳۶۲  
 ۱۳۶۳  
 ۱۳۶۴  
 ۱۳۶۵  
 ۱۳۶۶  
 ۱۳۶۷  
 ۱۳۶۸  
 ۱۳۶۹  
 ۱۳۷۰  
 ۱۳۷۱  
 ۱۳۷۲  
 ۱۳۷۳  
 ۱۳۷۴  
 ۱۳۷۵  
 ۱۳۷۶  
 ۱۳۷۷  
 ۱۳۷۸  
 ۱۳۷۹  
 ۱۳۸۰  
 ۱۳۸۱  
 ۱۳۸۲  
 ۱۳۸۳  
 ۱۳۸۴  
 ۱۳۸۵  
 ۱۳۸۶  
 ۱۳۸۷  
 ۱۳۸۸  
 ۱۳۸۹  
 ۱۳۹۰  
 ۱۳۹۱  
 ۱۳۹۲  
 ۱۳۹۳  
 ۱۳۹۴  
 ۱۳۹۵  
 ۱۳۹۶  
 ۱۳۹۷  
 ۱۳۹۸  
 ۱۳۹۹  
 ۱۴۰۰  
 ۱۴۰۱  
 ۱۴۰۲  
 ۱۴۰۳  
 ۱۴۰۴  
 ۱۴۰۵  
 ۱۴۰۶  
 ۱۴۰۷  
 ۱۴۰۸  
 ۱۴۰۹  
 ۱۴۱۰  
 ۱۴۱۱  
 ۱۴۱۲  
 ۱۴۱۳  
 ۱۴۱۴  
 ۱۴۱۵  
 ۱۴۱۶  
 ۱۴۱۷  
 ۱۴۱۸  
 ۱۴۱۹  
 ۱۴۲۰  
 ۱۴۲۱  
 ۱۴۲۲  
 ۱۴۲۳  
 ۱۴۲۴  
 ۱۴۲۵  
 ۱۴۲۶  
 ۱۴۲۷  
 ۱۴۲۸  
 ۱۴۲۹  
 ۱۴۳۰  
 ۱۴۳۱  
 ۱۴۳۲  
 ۱۴۳۳  
 ۱۴۳۴  
 ۱۴۳۵  
 ۱۴۳۶  
 ۱۴۳۷  
 ۱۴۳۸  
 ۱۴۳۹  
 ۱۴۴۰  
 ۱۴۴۱  
 ۱۴۴۲  
 ۱۴۴۳  
 ۱۴۴۴  
 ۱۴۴۵  
 ۱۴۴۶  
 ۱۴۴۷  
 ۱۴۴۸  
 ۱۴۴۹  
 ۱۴۵۰  
 ۱۴۵۱  
 ۱۴۵۲  
 ۱۴۵۳  
 ۱۴۵۴  
 ۱۴۵۵  
 ۱۴۵۶  
 ۱۴۵۷  
 ۱۴۵۸  
 ۱۴۵۹  
 ۱۴۶۰  
 ۱۴۶۱  
 ۱۴۶۲  
 ۱۴۶۳  
 ۱۴۶۴  
 ۱۴۶۵  
 ۱۴۶۶  
 ۱۴۶۷  
 ۱۴۶۸  
 ۱۴۶۹  
 ۱۴۷۰  
 ۱۴۷۱  
 ۱۴۷۲  
 ۱۴۷۳  
 ۱۴۷۴  
 ۱۴۷۵  
 ۱۴۷۶  
 ۱۴۷۷  
 ۱۴۷۸  
 ۱۴۷۹  
 ۱۴۸۰  
 ۱۴۸۱  
 ۱۴۸۲  
 ۱۴۸۳  
 ۱۴۸۴  
 ۱۴۸۵  
 ۱۴۸۶  
 ۱۴۸۷  
 ۱۴۸۸  
 ۱۴۸۹  
 ۱۴۹۰  
 ۱۴۹۱  
 ۱۴۹۲  
 ۱۴۹۳  
 ۱۴۹۴  
 ۱۴۹۵  
 ۱۴۹۶  
 ۱۴۹۷  
 ۱۴۹۸  
 ۱۴۹۹  
 ۱۵۰۰  
 ۱۵۰۱  
 ۱۵۰۲  
 ۱۵۰۳  
 ۱۵۰۴  
 ۱۵۰۵  
 ۱۵۰۶  
 ۱۵۰۷  
 ۱۵۰۸  
 ۱۵۰۹  
 ۱۵۱۰  
 ۱۵۱۱  
 ۱۵۱۲  
 ۱۵۱۳  
 ۱۵۱۴  
 ۱۵۱۵  
 ۱۵۱۶  
 ۱۵۱۷  
 ۱۵۱۸  
 ۱۵۱۹  
 ۱۵۲۰  
 ۱۵۲۱  
 ۱۵۲۲  
 ۱۵۲۳  
 ۱۵۲۴  
 ۱۵۲۵  
 ۱۵۲۶  
 ۱۵۲۷  
 ۱۵۲۸  
 ۱۵۲۹  
 ۱۵۳۰  
 ۱۵۳۱  
 ۱۵۳۲  
 ۱۵۳۳  
 ۱۵۳۴  
 ۱۵۳۵  
 ۱۵۳۶  
 ۱۵۳۷  
 ۱۵۳۸  
 ۱۵۳۹  
 ۱۵۴۰  
 ۱۵۴۱  
 ۱۵۴۲  
 ۱۵۴۳  
 ۱۵۴۴  
 ۱۵۴۵  
 ۱۵۴۶  
 ۱۵۴۷  
 ۱۵۴۸  
 ۱۵۴۹  
 ۱۵۵۰  
 ۱۵۵۱  
 ۱۵۵۲  
 ۱۵۵۳  
 ۱۵۵۴  
 ۱۵۵۵  
 ۱۵۵۶  
 ۱۵۵۷  
 ۱۵۵۸  
 ۱۵۵۹  
 ۱۵۶۰  
 ۱۵۶۱  
 ۱۵۶۲  
 ۱۵۶۳  
 ۱۵۶۴  
 ۱۵۶۵  
 ۱۵۶۶  
 ۱۵۶۷  
 ۱۵۶۸  
 ۱۵۶۹  
 ۱۵۷۰  
 ۱۵۷۱  
 ۱۵۷۲  
 ۱۵۷۳  
 ۱۵۷۴  
 ۱۵۷۵  
 ۱۵۷۶  
 ۱۵۷۷  
 ۱۵۷۸  
 ۱۵۷۹  
 ۱۵۸۰  
 ۱۵۸۱  
 ۱۵۸۲  
 ۱۵۸۳  
 ۱۵۸۴  
 ۱۵۸۵  
 ۱۵۸۶  
 ۱۵۸۷  
 ۱۵۸۸  
 ۱۵۸۹  
 ۱۵۹۰  
 ۱۵۹۱  
 ۱۵۹۲  
 ۱۵۹۳  
 ۱۵۹۴  
 ۱۵۹۵  
 ۱۵۹۶  
 ۱۵۹۷  
 ۱۵۹۸  
 ۱۵۹۹  
 ۱۶۰۰  
 ۱۶۰۱  
 ۱۶۰۲  
 ۱۶۰۳  
 ۱۶۰۴  
 ۱۶۰۵  
 ۱۶۰۶  
 ۱۶۰۷  
 ۱۶۰۸  
 ۱۶۰۹  
 ۱۶۱۰  
 ۱۶۱۱  
 ۱۶۱۲  
 ۱۶۱۳  
 ۱۶۱۴  
 ۱۶۱۵  
 ۱۶۱۶  
 ۱۶۱۷  
 ۱۶۱۸  
 ۱۶۱۹  
 ۱۶۲۰  
 ۱۶۲۱  
 ۱۶۲۲  
 ۱۶۲۳  
 ۱۶۲۴  
 ۱۶۲۵  
 ۱۶۲۶  
 ۱۶۲۷  
 ۱۶۲۸  
 ۱۶۲۹  
 ۱۶۳۰  
 ۱۶۳۱  
 ۱۶۳۲  
 ۱۶۳۳  
 ۱۶۳۴  
 ۱۶۳۵  
 ۱۶۳۶  
 ۱۶۳۷  
 ۱۶۳۸  
 ۱۶۳۹  
 ۱۶۴۰  
 ۱۶۴۱  
 ۱۶۴۲  
 ۱۶۴۳  
 ۱۶۴۴  
 ۱۶۴۵  
 ۱۶۴۶  
 ۱۶۴۷  
 ۱۶۴۸  
 ۱۶۴۹  
 ۱۶۵۰  
 ۱۶۵۱  
 ۱۶۵۲  
 ۱۶۵۳  
 ۱۶۵۴



<p>             آن شیرین بود و آبها شور              جایش محل دلپذیرست              بالاشن نظلمای اش              دوزخ زبر و حجم گردش              آن شهر که دوزخ است بالاش              زان آب و هوای قحط فرسود              لغت کده بهشت دیدم              از کنگان رسته مصر دیده              بر بوی قبول حضرت شاه              تا راه و هدیه بارگاهم              دار و همه چون من ندارد              نگزیدش از چمن شاگر              هم جلوه گر چه موم باید              خواننده ز موم راست بین است              اندک موشش پاسبان است           </p>	<p>             گفتیم که دران دیار پر شو              آن خط بدست قحط اسیر است              پیرامش آبهای ناحوش              از صنعت چرخ و دست گردش              خافل چه کند سواد حضراش              بنتم سفر عراق فرمود              چون راه عراق در کشیدم              چون باشد مرد غم سیده              می پویم تا جوار درگاه              پروانه خویش کن پناهم              کان بار که ارچه معجز آرد              گرچه ز حد شناست برتر              جانی که نگین بهر نمایه              کان نقش کژی که نگین است              هر حقه که غسل در میان است           </p>
---	---

آن شیرین بود و آبها شور  
 جایش محل دلپذیرست  
 بالاشن نظلمای اش  
 دوزخ زبر و حجم گردش  
 آن شهر که دوزخ است بالاش  
 زان آب و هوای قحط فرسود  
 لغت کده بهشت دیدم  
 از کنگان رسته مصر دیده  
 بر بوی قبول حضرت شاه  
 تا راه و هدیه بارگاهم  
 دار و همه چون من ندارد  
 نگزیدش از چمن شاگر  
 هم جلوه گر چه موم باید  
 خواننده ز موم راست بین است  
 اندک موشش پاسبان است





صفری تو و شاه جامع اعلم	طفله تو و شاه بالغ احکم
نا دیده بساط شاه پیر اس	پے گم کن پاکگاه شناس
محتاج غیور کرده درگاه	تو بار طلب لغو و بافتد
ویدے در گنج را نهفته	اگر ممکن اثر و باسے خفته
محتاج زبان بر بند زهار	این لاف من زبان گمدها
طفله به پیرستان پاش	چون طفلان شهر زبان بلش
خاصه که زبان سگ گزیده است	در جس دمان ازان خنده است
نه بر تو زنده زمانه خسته ده	درگاه شش و سگ گزیده
یتیمست زبان کشیده و کا	زین تیغ کشیده سر نگمدها
این یغیت را بقوت دین	بی غایده کن چو تیغ چو بین
دره و زرخ تن زبان را پانی است	مفتاح بهشت بی زبانی است
ماهی بفتک مقیم ازان است	کا دل که بزبان بی گشت
مار از در حمله رانده زانست	کان یک و دینانش و دانست
نگذیرم ازین قدم که هستی	در بند زبان بگوش رستی
زین پای پیچ خانه کن باز	هم مولد خویش مستقر ساز

کتاب از سبک است  
 شرح  
 معنی و ادب و توجیه  
 و کتاب غنچه و درجه  
 نامش فاضل و انکار  
 و لفظ حسن و بد و شایسته  
 زبان زبان و ازان  
 سبک و سبک گزیده  
 در جس کام و فوس  
 نوزده و در ازان  
 اضافت و بیان گشت  
 لفظ خنده و است و بیسی  
 قبول و با شده است  
 خنده و شده و است  
 غایده  
 بهر سبک و گزیده  
 مستحب





اولیای حق بسططیان  
عزیزا شدیدا دلا و دکنجه  
امکان من القایین لایعینه  
فقال یا لاری الهدیہ  
کریم و فقه الطریقه  
اشارتت آیہ  
جان بدہد الخ

قزلباش "شید" داسه  
 قزلباش "شید" داسه  
 ریشه دوزخه دوزخه  
 افسوس غلامتین علی الوکم  
 قسیر جلالین  
 سرون غلامتین اول بر وزن  
 زبون غلامتین  
 اعم از شاخ و کلاه و کوفته  
 و اشغال آن ۱۲ برهان  
 ۱۳  
 برهان و غیر آن  
 برهان  
 ۱۴  
 خداوند

مصحف و کلام خدا و اب  
 عدل ابو محمد  
 ہندسہ وان و ہندسہ  
 معرب ازادہ نیست ای  
 تقدیر کنندہ این بیت و  
 ابیات ابجد و رؤیہ عدل  
 و تہجہ اوست یعنی گنبد  
 فلک باین فخت و  
 گنبد کی کمپڑی اسے  
 جو گرد و غبار

این مهره بشهر مشهر شد  
چون بدید قاصدی فرستاد  
گفتا که رضا من ترا به  
مهری که وجود راست فرست  
دروست توان نگین نشاید  
با خاتم جسم چه عشق بازی  
شاه اسپرم و شمام عیس  
عنوان مجوس و بسم برو

<p>جواب دادن خاقانے مراد شاه شد و ان را گفتم شه ما بعدل پیدا است شاهان بطریق عدل پویند عدل از نه مهندسی نمود در خاک نه آب عدل خورد عدل آرد و از پسین مستان از عدل کشاد و شاد بجزار</p>	<p>این ظلم بود نه یابست است از شاه بعدل باز گویند این گنبد آنگون نبود گل گنبد آتشین نکر در علت طبع نفع نیسان خون رگ گل به شتر خا</p>
--	--

ملبند ہی کہ پیر سے  
 جو درود از ازل ملت  
 بہت شگفتگی گل و مرغ  
 طلس از ان جانیست  
 صفائے رنگ  
 گل کون دن خون  
 کنایت بادست  
 از آمار عدالت  
 مست از شمع



سید خرد و حکمت می یاف  
 دیو آلم بچاه می برد  
 حرصم بدر طغان همی راند  
 این گشتی صدر مهران جوی  
 من مانده برین منظر من پاک  
 که بودم از نیاز نازان  
 گاهی چو گوزن وقت زینت  
 که پیش در گوزن سار  
 که پیش بساط چند محبوب  
 که وقت صبح چنید تمام  
 رسم ست که جام را طرب ساز  
 آخر دم اگر شکسته گردد  
 تا بتوان جام جسم نمون  
 یا هیچ خیال هست می یاف  
 غول بوسم ز راه می برد  
 آرم بسوی تکیه همی خواند  
 وان گشتی مدح حضوران گوی  
 نه پیش ره و نه باز پس جا  
 بر خوان خسان مدح خوان  
 افعی خواری زنان شبست  
 چون افعی گشته خاک خوار  
 چون زرنثار و رلکد کوب  
 پذیرفته و باز داده چون جام  
 بستاند پرتی و هب با  
 زین رو و قبول سته گرد  
 عارست لیل جام بودن  
 در معنی کمال یافتن از عقل  
 آخر شبی از ره تحیه  
 رستم بولایت تفکر

افعی نازی  
 مثل گوزن دندان شسته افی  
 قازم یوگیا ننگ گوزن چون را  
 اورد و با شستنی که سیکنه  
 گسسته گشته قشور افی  
 میلارد و چون اسف  
 از آنجا بر سے ایله نمود  
 و در کوسم بابا بستان  
 چون گوزن اسف نمود  
 حرارت بود  
 بلبلکند  
 بطلب  
 آب رفتند  
 یارب رودا آب  
 نیج که از رودا آب  
 پیوسته و زرد فایض شود  
 و چندان آب باشد  
 که زنجیر افی از رودا  
 بیرون رود اگر چنین کند  
 بسیار و بسیار  
 خوردن افی چندی  
 قطره آب در گوشه  
 سوزن ظاهر شود و مانند  
 موم سفید گردد

عقل آمد و گوش من بیشتر من کو دمی او برید و قاصد	پس شد بد کان حد تم زود من اعمی و او و لیس قاید
یک دست بد و شش او نهادم می ماندم و میشدم بگو شش	دستی بعصای شرع داده دستی بعصای کی بد و شش
آهنه چو نمود و دستبازی پیش آمد و پس میل باریک	بر خاست طریق رستگاری بکش از چشم آب تار یک
سل کرویدت چاکلی زود هر مهفت طبق چنان جلایا	بر مجری کاب تیره را بود کز بر طبق آسمان ضیایا

در معنی ظهور و تبا شیری صبح بخیر و سعادت

من چشم من را کشادم از زود دیدم نفحات صبح صادق	پیرایه صبح دیدم از زود چون نکست یاز و آه عاشق
دیدم که سپیده بر فلک است شد غلغله فلک دم صبح	این خیمه طناب آتشین فیت شد حلقه ماه خاتم صبح
بربانگ خرو و سوس کوس درگاه من غراب دستوح کرده	شد خنجره طمع سحرگاه باشاد دل صبح کرد

کرده اند و این غرض است که در این شعرها اشارت کرده اند و این غرض است که در این شعرها اشارت کرده اند

عقل آمد و گوش من بیشتر / من کو دمی او برید و قاصد / یک دست بد و شش او نهادم / می ماندم و میشدم بگو شش / آهنه چو نمود و دستبازی / پیش آمد و پس میل باریک / سل کرویدت چاکلی زود / هر مهفت طبق چنان جلایا

پس شد بد کان حد تم زود / من اعمی و او و لیس قاید / دستی بعصای شرع داده / دستی بعصای کی بد و شش / بر خاست طریق رستگاری / بکش از چشم آب تار یک / بر مجری کاب تیره را بود / کز بر طبق آسمان ضیایا

در معنی ظهور و تبا شیری صبح بخیر و سعادت / من چشم من را کشادم از زود / دیدم نفحات صبح صادق / دیدم که سپیده بر فلک است / شد غلغله فلک دم صبح / بربانگ خرو و سوس کوس درگاه / من غراب دستوح کرده

پیرایه صبح دیدم از زود / چون نکست یاز و آه عاشق / این خیمه طناب آتشین فیت / شد حلقه ماه خاتم صبح / شد خنجره طمع سحرگاه / باشاد دل صبح کرد

این صبح آن بن رسید  
کدام بچل صبح دیده  
در معنی ادراک سعادت ملاقات  
مترخص علیه السلام  
چون برق صبح بر سر آمد  
خضر بنی از دم درآمد  
بگذارده من فرض کرده مجلس  
در بیت حرام بیت مقدس  
سجاده کعبه و اکشیده  
پنجاه چله بر آوریده  
گشته زمرتش قوی سر  
دندان باره سکندر  
بر خاک سکندر آمده جم  
تلقین نماز کرده با هم  
یکسر نفس برگرفته  
صدر ره عشق در گرفته  
هر چار کتب شده عامل  
باز افکن خنجره و بن جیب  
نور الهدر ریشه عامه  
رکوه پراز آب زندگانی  
در حضرت پاسب باز کرده  
مردود کرده اندران راه  
وارسته ز آفت نسوا له  
پرمغز چو بوزنه دی ار غلم

این صبح آن بن رسید  
کدام بچل صبح دیده  
در معنی ادراک سعادت ملاقات  
مترخص علیه السلام  
چون برق صبح بر سر آمد  
خضر بنی از دم درآمد  
بگذارده من فرض کرده مجلس  
در بیت حرام بیت مقدس  
سجاده کعبه و اکشیده  
پنجاه چله بر آوریده  
گشته زمرتش قوی سر  
دندان باره سکندر  
بر خاک سکندر آمده جم  
تلقین نماز کرده با هم  
یکسر نفس برگرفته  
صدر ره عشق در گرفته  
هر چار کتب شده عامل  
باز افکن خنجره و بن جیب  
نور الهدر ریشه عامه  
رکوه پراز آب زندگانی  
در حضرت پاسب باز کرده  
مردود کرده اندران راه  
وارسته ز آفت نسوا له  
پرمغز چو بوزنه دی ار غلم

این صبح آن بن رسید  
کدام بچل صبح دیده  
در معنی ادراک سعادت ملاقات  
مترخص علیه السلام  
چون برق صبح بر سر آمد  
خضر بنی از دم درآمد  
بگذارده من فرض کرده مجلس  
در بیت حرام بیت مقدس  
سجاده کعبه و اکشیده  
پنجاه چله بر آوریده  
گشته زمرتش قوی سر  
دندان باره سکندر  
بر خاک سکندر آمده جم  
تلقین نماز کرده با هم  
یکسر نفس برگرفته  
صدر ره عشق در گرفته  
هر چار کتب شده عامل  
باز افکن خنجره و بن جیب  
نور الهدر ریشه عامه  
رکوه پراز آب زندگانی  
در حضرت پاسب باز کرده  
مردود کرده اندران راه  
وارسته ز آفت نسوا له  
پرمغز چو بوزنه دی ار غلم

این صبح آن بن رسید  
کدام بچل صبح دیده  
در معنی ادراک سعادت ملاقات  
مترخص علیه السلام  
چون برق صبح بر سر آمد  
خضر بنی از دم درآمد  
بگذارده من فرض کرده مجلس  
در بیت حرام بیت مقدس  
سجاده کعبه و اکشیده  
پنجاه چله بر آوریده  
گشته زمرتش قوی سر  
دندان باره سکندر  
بر خاک سکندر آمده جم  
تلقین نماز کرده با هم  
یکسر نفس برگرفته  
صدر ره عشق در گرفته  
هر چار کتب شده عامل  
باز افکن خنجره و بن جیب  
نور الهدر ریشه عامه  
رکوه پراز آب زندگانی  
در حضرت پاسب باز کرده  
مردود کرده اندران راه  
وارسته ز آفت نسوا له  
پرمغز چو بوزنه دی ار غلم

این صبح آن بن رسید  
کدام بچل صبح دیده  
در معنی ادراک سعادت ملاقات  
مترخص علیه السلام  
چون برق صبح بر سر آمد  
خضر بنی از دم درآمد  
بگذارده من فرض کرده مجلس  
در بیت حرام بیت مقدس  
سجاده کعبه و اکشیده  
پنجاه چله بر آوریده  
گشته زمرتش قوی سر  
دندان باره سکندر  
بر خاک سکندر آمده جم  
تلقین نماز کرده با هم  
یکسر نفس برگرفته  
صدر ره عشق در گرفته  
هر چار کتب شده عامل  
باز افکن خنجره و بن جیب  
نور الهدر ریشه عامه  
رکوه پراز آب زندگانی  
در حضرت پاسب باز کرده  
مردود کرده اندران راه  
وارسته ز آفت نسوا له  
پرمغز چو بوزنه دی ار غلم

در معنی ادراک سعادت ملاقات  
مترخص علیه السلام  
چون برق صبح بر سر آمد  
خضر بنی از دم درآمد  
بگذارده من فرض کرده مجلس  
در بیت حرام بیت مقدس  
سجاده کعبه و اکشیده  
پنجاه چله بر آوریده  
گشته زمرتش قوی سر  
دندان باره سکندر  
بر خاک سکندر آمده جم  
تلقین نماز کرده با هم  
یکسر نفس برگرفته  
صدر ره عشق در گرفته  
هر چار کتب شده عامل  
باز افکن خنجره و بن جیب  
نور الهدر ریشه عامه  
رکوه پراز آب زندگانی  
در حضرت پاسب باز کرده  
مردود کرده اندران راه  
وارسته ز آفت نسوا له  
پرمغز چو بوزنه دی ار غلم







گفتا بشکستگان تو  
 نه ایف بزرگوار کردار تو  
 وفاسیان بی خطیلت  
 باطل دارن داد و دل تو  
 زبون آستمال نایبند  
 بدو بجز این در کرم و جان و صواب  
 محبت و سعادت را گویند  
 بیان

گفتم لعراق داشتم سر زان پس کرم پناه من خست گفتا بشکستگان بے قدر پس خاتم دیگر از کف راد <sup>۲</sup> گفتم این سوئی ست چمید <sup>۳</sup> کز قوت این دو مهر والست او صحن دلم بگفت میرفت	با خواجہ بزرگ خورد پرور این خاتم حرز راه من خست تشریف چنین دہد چنان صد <sup>۴</sup> بر خاتم من فرید پنج <sup>۵</sup> و از اسوی دست راست گنبد <sup>۶</sup> قوت دو فرشتہ چپ و راست جانم بزبان شکر میگفت
--	---

در ششہ چپ و راست  
 الکافین الذوق است چنان  
 یاد و ذکر حق است چنان  
 البتہ بران خاتم  
 بود قوت و شرف و نور  
 شمع  
 پیوسته از ان سزاوار  
 دلا اولیا کے طریق  
 حق و سالکان و بین ہم

ور مدح ہمت خضر علیہ السلام بر سبیل مخاطبہ

امی پیر ساfran والا امی حافظ بحر و بحر حکمت در دستگ تو طمطل منزل نور با شعلہ تورستہ زافات بر کوہنہ قاف محل تست رنجہ شدن ترا سبب حصیت گفتا غرض من آنجا نیست	وے خادم خانقاہ بالا وے خازن ج و ج گریستہ واران مجلس طو <sup>۱</sup> وادے سیران راہ ظلمات بنگاہ خسان چه منزل تست آخر غرض تو زین تعب حصیت مقصود جزای جاودانیت
--	---

از خانقاہ بالا کہ  
 باشند بران آستان  
 کسے داران اہل بیخ  
 حضرت موسی علیہ السلام  
 وادے سیران راہ ظلمات  
 شد و سکونت دارند  
 شمع  
 سیران اہل تکلیف  
 از سلطان  
 کند

ادست ۱۰۰۰

در بعضی زمینها  
 سه از آردی در صورت اول  
 در بعضی زمینها  
 سه از آردی در صورت اول  
 در بعضی زمینها  
 سه از آردی در صورت اول

در کیسه ما چه آید از تو از تو چه قراضه تنه خواهم از صنایع ستان ز کوه خواهند آردان آرد را ندانند آردی از دو حرف اول	ما را چه غرض کشاید از تو صد گنج روان فترین بهم مردان که مجاهدان راه اند پیران سخن از غرض ز نهند آردان را به سینه افضل
--	---

حکایت کردن مته خضر کیفیت جمیع و سخا و عفو

بودم ز خواص خوان اخلاص برز او میا س کوه لبنان انس همه شادی و شمع قرب احد و خیال احد تریاک دمان و زهر نشان خالی ز خیال ناس و خناس وز سوره سوره در هر جسته بجهته و جسته در گره راز صبح به حجاز راز کرده	سن دوش برای ز که خاص در دعوت انس هفت مردان از دولتیان نشسته جمعی آن شاه خاص و شمع مفرد پخته جگران و خام پوشان مشکین لقبان و مشکین انفس از پاس سپاس خلق رسته بر رسته و رسته از چه آرد صد غروره بروم آرد کرده
---	---

در بعضی زمینها  
 سه از آردی در صورت اول  
 در بعضی زمینها  
 سه از آردی در صورت اول  
 در بعضی زمینها  
 سه از آردی در صورت اول  
 در بعضی زمینها  
 سه از آردی در صورت اول  
 در بعضی زمینها  
 سه از آردی در صورت اول  
 در بعضی زمینها  
 سه از آردی در صورت اول

در بعضی زمینها  
 سه از آردی در صورت اول  
 در بعضی زمینها  
 سه از آردی در صورت اول  
 در بعضی زمینها  
 سه از آردی در صورت اول













۵۲  
مجموعه فلس فیلس پاشا  
عزیز من را به گنجینه دهرمان  
اول و خانی سحر الی اسرار  
برهان غلطین بوزن تالطم  
صفت غلطین صفت در برهان  
در حکمت الهی علم باطن  
حکام در زمین ایست اندرین  
و حکایت یحیی و زکی

مانص حدیث و نظم قرآن  
 مان سنگ تو شرع زود و اکن  
 در حکمت دین در آرجان را  
 قرآن گنج است و تو سخن  
 برگنج بسی کنند قربان  
 عثمان چو با جد اقتدار کرد  
 گلگونه نمود خون عثمان  
 خود خون مطهر چنان کس  
 علمی که ز فوق شرع خالیست  
 این خال سیاه ز اهل ایمان  
 خواهی طیران بطور سینا  
 دل در سخن محمدی بند  
 چون دیده راه بین مدارک  
 بهر محل محققان را  
 برادر کش از برای من را

یوم فی ازل و حدیث یونان  
 دل از فلاخن ملاحظن  
 حکمت حکمی ست تو سنان را  
 مان قربان گرد بر سر گنج  
 قربان شو پیش گنج قرآن  
 نه بر سر گنج سرفا کرد  
 بر روی محذرات قرآن  
 گلگونه قدسیان نور پس  
 خالی سبب سیاه خالیست  
 چون خال سپید و ار نهان  
 پرست مکن تپور سینا  
 امی پور علی ز پور علی چند  
 قاتد فرشته به از بخارک  
 محراق زن این مخرقار  
 نقایان سراسر ای من را

[illegible]





دعای امانت بخش  
مسئولین را که دنیا را به  
دعای خیر و برکت و شکر  
در دست بردارند  
و این دعا را در هر روز بخوانند  
و در هر روز یکصد مرتبه بخوانند  
و در هر روز یکصد مرتبه بخوانند  
و در هر روز یکصد مرتبه بخوانند

افسرده جهان پیر این خیمه	از بس که این عجز بگریز
پیوند فسرده چون گزین	در بس که عجز چون نشین
دعای ماه فناست پند پذیر	چون بلبل و نخل گوشه گیر
دم بسته قدم شکسته میمان	چون بلبل و نخل دز مستان
کانه ریه وی بیایغ و کسار	بلبل گنگ ست و نخل بیکار
کاشانه دولت تو دوان	خلوت که خاص تو گریان
میساز ز سینه تابخانه	می کن ز جگر شد اینجا
از رفت دل آتشی برافروز	شعوات بر و چویمه میسوز
چون بر کنی آتش چنین گرم	خورشید شود و فسرده از شرم
پس قصد کند بمنفش تو	تا گرم شود و آتش تو
خورشید بدان کند نگاه بو	کز مطیع تو رسد و را بو
بر بند بدان قدر که نیروست	این چار در یچه کز درون ست
تا بگو که زسته غرقه که بالا ست	از حجره دست چپ کنی راست
یک چند برین سبیل می شش	تختی برین صدق می پاش
تا دے نه ظلم برگشتن	خورشید مراد یار گشتن

سینه و شکر اینجا  
چون بلبل و نخل  
دعای ماه فناست  
میساز ز سینه  
از رفت دل آتشی  
چون بر کنی آتش  
پس قصد کند  
خورشید بدان  
بر بند بدان  
تا بگو که زسته  
یک چند برین  
تا دے نه ظلم

چندین بار از اول  
دعا را بخواند  
و در هر روز یکصد مرتبه  
دعا را بخواند  
و در هر روز یکصد مرتبه  
دعا را بخواند  
و در هر روز یکصد مرتبه  
دعا را بخواند

تافصل بیع جان رسیدن	بر گلبن عمر گل میدن
کانهاک دل بجا دارند	و سه ماه بدین صفت گذارند
گر غم ترا ز عالم دون	دو فی دوسه بر کشید گردون
کوست مرا این کبود و شر	این باطل کوش کینه کش را
در خط چه شوی چوشت ریا	زین خط و طلسم ناسن ریا
از داتره جز کثری چه زاید	از کثری راستی که آید
گر بر جسد چنار چالاک	بید انجیر بر آید از خاک
آنها که بعقل کار دارند	بید انجیر از چنار دارند
این سال بقا بصد ساند	وان پیش سه چارمه نماند

ن از انا انا انا انا

### المقالة الثانية در تمسک بحبل الله

ای یافته تاج بی نیازان	سپنیر کلاه سرفرازان
در روز سدا کلاه هر کس	این بی کلی کلاه تو بس
آنکس که بسر کلاه جاه است	فرداش کلاه بی کلاه است
وانرا که کلاه بی کلاه است	بر هر دو جهانش با و شاه است
تا که رجوع در در غمید	چند از انا خیر یک و ولا خیر

در خطبه شوی  
در خطه شون میفرزاده  
شدن و بیدار در خط  
مردن که در خط  
از دواتره جز کثری  
امراض بلغمی و غش  
فی بهار غم کذا  
تا که با کثرت  
بیدار که غم  
سازد که غم  
دانا خیر کین  
چند که در ذات  
خیر کین نیست  
بشوی که  
صفت و خلیفه که  
حضرت آدم علی نبینا  
و علی السلام است  
با و در این تاج  
بر این خلافت که  
از اسلام کین  
ایشان است

ع ابنه الخ صحت بت  
 سرت بنم اول و بانای  
 معبد انعام طمانی  
 لوند و طمانی در زمان تنگ  
 در بدست ابراهیم  
 و در بدست خود بنام  
 کبیر و زبان از بنام  
 بهیج سیاه و سپید  
 بهیج سیاه و سپید

خاک صفت خلیفه پیوند	بر آتشیان سلام تا چند
ایشان همه مردلات لوت اند	با و جیروت در بدست اند
در سیکده قبله همین شان	صد بر که سر که در چین شان
بر جای پیمبران نشسته	ناموس پیمبران شکسته
از خیر کسان نوا گرفته	اوقات بخصب و اگر فته
یک سر و زبان چو مار پیس	یک چشم دور و چو بادریه
چون مرغ کشاده پرولی بوم	چون بوم بزرگ سرو بی شوم
در دولت دین چو بوم طاو	یکسر سرو پای زشت و نهوس
ای شاه طغان کشور دل	طمع از یک و نیال کسل
محمود و نماد نطق در بند	از مذہب سومناتی چند
بر در که هر خنسیں بال	چون کوس منال بی منال
میران زمانه را بهر سان	گلگون و موسی عاریت دان
هر دو جبرند کم از هیچ	این یکسر رنگ آن گر هیچ
رفت آنکه درین سرای مجبوع	جم سلطان بود و دیو مزدور
امروز بمقتضای دوران	جم مزدور است و دیو سلطان

باشند و در  
 الجن گویند ابراهیم  
 یک چشم صورت در  
 رشیدی بنی ظالمین و  
 که در منافق و در  
 کس باز مردم منافق  
 است تاجان آبادی  
 چو بنی با جی باشد  
 که در یک کشته  
 بنامه راز بنام است  
 بدان بادریه گویند  
 برهان  
 شاه اسماعیل  
 نام بادشاهان بلغ  
 شجریک بنام لغ  
 بادشاهی ست از  
 ترکستان و ملک آن  
 بادشاه راز بنام گویند  
 و آن ملک حسن موزن  
 خاناسه گویند  
 اسم شاه طغان  
 رشیدی  
 منال نام بادشاهی  
 منال



مزدوری دیو چنان کار  
 هر کوه و سفلیگان مقدوشت  
 هر کس که حرف غلبه است  
 هر کوه سوی جام ناکسان فیت  
 باشد بیکسان عالم  
 هر کس که بمنزل طبع راند  
 جز مشک سقا شربان است  
 نازینه سفره حسنان چند  
 چون سگ در برسی ست چیت  
 این نا اهلان نه اهل کار اند  
 به دان ز نهاد مختصر شان  
 در راه خدای شوتن آسان  
 بچشمه شیر دمی فرو داک  
 اینک آب طور تلزم  
 تخلص مقاله دوم در مشک نمودن بحبل المتین سید السلیطن

[illegible]

خاک  
 یعنی باطله فیه خاکی  
 صورت حصول است یا سه فایده  
 ساختن از طلاکوب سبلی و اصل  
 از این جهت اینها مقصود است  
 و بطریق دیگر است  
 او خاکی است  
 آب پاک  
 یا خاک  
 یا آب  
 یا خاک











خود دزدان باتو چون ستیزند	دزدان ز برہنگان گریزند
با آنکہ برہنگے گزینے	ز ریفقت دہی بہر کہ بینے
تو حرم کعبہ بقائے	آن بہ کہ برہنہ تن نمائے

در صفت عالم کل یعنی کعبه و ل

آن کعبه که از سکون معاف است  
آن کعبه که خانهٔ قمر بود  
نه بر سر راهش اُم غیلان  
نه بر سر راهش همهٔ علمای دیران  
ز آن حرم بجا عالم حرم  
وادیش نیز رسالهٔ راه است  
نه چون گفت دست پاپالا  
هم ریگ روان اورا و سنا  
هم روض سرور مرتع او  
فارغ دل بختیانش حال  
از فیض نخست ز مزم او

[illegible][illegible]





گرچه تن فروے عطیے	ہاں تانز نے دم از قدیے
تو محمدی و سخن بزمین نیست	از قطب چہ ترسی از چہ نیست
سخ ز روی اگر چہ روح پاکے	ز رویست نشان تن سناکے
فردان چارند مملکت و دو	یزدان و قرآن کعبہ و تو
ہر چار مراد بخش جانہا	دو محدث و دو قدیم از آہنا
ہم کعبہ و ہم تو بے نظیرید	در شیب و فراز ناگزیرید
فی پشت فلک چو تو سپردا	فی ناف زمین چو او سپردا
دانی کہ ہوا کے کعبہ دارم	جان روی نمای کعبہ دارم
آن کعبہ کلام قبکہ شرح	منسوب بواو غیر ذی زرع
پیچ افقت امی فقادہ بڑا	کر سہ و لم شوے خبر دا
از دیر خط اما نم آربے	پس گوش سوی و ما نم آربے
کرستی دل نے تو انم	کا و از بتو بلبہ را نم
چون دریا جوش کم نماتی	چون ماہی گوش بر کشائی
از من سخنی تو در پذیرے	شرحے کہ ہم بیاو گیرے
چون آب زبر کنے بیام	تا آتش آب خوانت خوانم

کعبہ الہی بر چہ  
 مخم در ذوالحدی و شریک  
 غار سے و عبادت کمانی  
 ادا ز منی دم قدسی  
 ز سادہ و نور و دم ملک  
 راسب دم تو در سنا  
 شرح  
 قسیدن آغاز از قطب  
 است کہ بین فلک جان  
 فلک است  
 کہ بر نظر  
 راسب و کعبہ دار  
 محل است آفتابست  
 سرگزار و دشت نیستی  
 از قطب چاہست و زین  
 از قطب چاہست و زین  
 دلیل حدوث است و  
 مناسبت قدم است  
 منسوب الہی اشار  
 کعبہ بر بنا انی کہنت  
 من ذہبی و ادا و ذریع  
 عند شریک لم ای پیچ در خاطر  
 پیچ افقت لم ای پیچ در خاطر  
 نگہد و کہین و دکنے شرح

پیچ افقت لم ای پیچ در خاطر  
 نگہد و کہین و دکنے شرح  
 اسرار کہ چون آب بی بیان  
 وارد باد نامے ناخدا شمس  
 آب جان گویم و در خا دل  
 تقدیر است شرح بیجے  
 بیان چون آب از نیلی













در دولت است پادشاه  
 از ساریش آورد که  
 در دولت است پادشاه  
 از ساریش آورد که  
 در دولت است پادشاه  
 از ساریش آورد که  
 در دولت است پادشاه  
 از ساریش آورد که

از تو قیاس بساخت تعویذ تعویذ نویسی دست سلطان جنات بریر سایه تیغ شیرست ز پوست گز غرا در معرکه بین پلارک دی کشیره سپهر گندنا تیت طوبی سفری که روضه سیما بر ماهی بحر گوهر آیین بر ماهی بحر چیست بار کاس سر و شمنان چو کفگیر هر یک دو دمانه از روم و پیکان دوشاخ بر گش برنده قبای طلسم از خون دوزنده از ان قبا کفنها نخچیر بحر غنای دنیا	پلارک دی خرم دل آسمان کنین آورده بدست کوثر آیین کوشش به پناه تیغ بران حرم دیدی که و چکدی زان حرم حاصل باوشا تیغش سفر روان اعدا بحر ایست کفش که نایش تیغ در بحر بسی است ماهی آری صدم چشمه کند به چو تیر تیرش همه از دمای با پر ماند بننگ وقت شکش زان مقراضه بقدر دون وز نوک سنان بر آن پنا شمشک کند از سر تا شا
--	--

حرم دیدی که و چکدی  
 زان حرم حاصل باوشا  
 تیغش سفر روان اعدا  
 بحر ایست کفش که نایش تیغ  
 در بحر بسی است ماهی آری  
 صدم چشمه کند به چو تیر  
 تیرش همه از دمای با پر  
 ماند بننگ وقت شکش  
 زان مقراضه بقدر دون  
 وز نوک سنان بر آن پنا  
 شمشک کند از سر تا شا

از ساریش آورد که  
 در دولت است پادشاه  
 از ساریش آورد که  
 در دولت است پادشاه



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله  
الطيبين الطاهرين  
أجمعين



<p>زانت که مرز دور داور          هر روز چرخ برودانش          خود کل عراق مه جانش          اکناف عراق باغ دینی است          چون در همان مقرر گرفته          هم طالع دین سعیدینه</p>	<p>نمشکده بیت شادی آور          آینه هزار کار وانش          اما همان عروس آینه است          اما همان بهار منی است          خط همان که بر گرفته          هم شام و سحر دو عیدینه</p>
--	--

در مباح غلام الدوله رئیس این

انی بمواقف سعادات  
 آن شایع شرع و جاده خود  
 آن آوج جلال و مرکز جاه  
 نخاش که بنات گردون  
 آن مقصد نیت اصفیارا  
 درگاه تیس شاه پرور  
 و ارای بدی علای دولت  
 آن افسر گهر نوت

جنات نجات بخش ساوت  
 آن صدر نمای سده محمود  
 مضمار سپهر و مرطاباه  
 زرا د که سماک میمون  
 و آن مصعد بیت اولیای  
 سلطان بهم و خلیفه گوهر  
 دریا صلت و نهنگ صولت  
 آن گوهر افسر قوت

[illegible]











دارنده انجمن خود  
اعمال خود جهان گنج است  
المؤمنین غرضی اند که در حق و عدل  
و حق شناسند در میان حق و باطل

مخدوم جهان جهان مفرد  
سلطان آئمه کافی الدین  
فاروق فرق مدام کافی است  
فرق فرق افسر سری فیت

دارنده دین احمد محمد  
آن ناصح و ناصر سلاطین  
بر کافه خلق امام کافیست  
تا بر سر خلق سرور یافت  
این حاکم حق بر اهل عالم  
خود ختم بر دست جاودانی  
کردند ملائک آفرینش  
او نائب حق سرور به ان  
نفسش چون عمل مروض مرخص  
الحق حق اوست در همه باب  
تا قاضی دین چو توفیق است  
تا کمالش امین آسمان است  
کما نجم خط حرز با سینه  
خود خط بقای آینه  
خطماے ثواب اولیا جم

مخدوم جهان جهان مفرد  
سلطان آئمه کافی الدین  
فاروق فرق مدام کافی است  
فرق فرق افسر سری فیت  
بل حاکم اهل آسمان هم  
منشور قضاے آسمانی  
کای قاضی شمع آفرینش  
فرد البقضا آینه در  
قوش چو حکم مخفیست  
تاج فرق در تیس صحاب  
اور پس کمینه چک نویس است  
امروز بر آسمان چنان است  
نیز بر دے سجل کانی  
رو یافت سجل جاودانی  
بے نقش سجل و سیم

دارالان این منصب  
اجتانت سبب خود شرف  
از اناب الی نقض  
در انجمن که اشارت بیان سلاست  
ابی سدر اورد آفاق است که قضا  
اجتانی داشت باشند ذات او سرور  
ریاضت است چنانچه عمل از پیش آید  
و پیغمبر و مطبوع است که او را ندید  
جاری و نافذ است در او مانع بود  
است متقی که در او شده است  
عاج چو غنچه چون او در این عالم  
دینی نیست غایب است  
ال عظمای که در این عالم  
چو یک با هم در حق  
منصف ظهور میوه میکند مشورت ملک  
حکام این ملک است از انست که در این

از انام و مقام  
دو شفا و درین  
نموده میگردد که  
جهانی بقایان جهان  
ثواب اولیا سبب  
و نام خود است  
با انکه با خدای  
دارد و قضا است  
بجز از حاصل است  
سبح





الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

در بیان این عاقبت

شاہد علی خان

کلی طریقی هدایت از

مطابق مع مضمون

امام بادشاہ شہزادہ

گیتا اور اسیادی

بالای جهان قرارگاهش  
باشم اواز پت مواعظ  
با وحی بجان گرفت پیوند  
دین پاک از پناه او یافت

شهر بهمان قرارگاهش  
لوح محفوظ جان حافظ  
باشد سخنانش وحی باشد  
ز وجاه علماء دین علو یافت

بیان کرد که این نام را داشتند و  
سپاهان بود و شهید آن مناقصه رسید  
و خواست که مسجدی بنام خود کند و آن را  
به جهت دفع مناقصه شهر ابراهیم نام  
شهر ابراهیم را خوانند

<p>در مدح امام الدین رازی</p>	<p>علامه دین علماء رازى  هر جا که نه اوست حاضرین  طغرل فلک فضائل آمد  از برکت او بعالم دل  آن قوت که اصل جان نوار  ختم فصلای فاضل است او  هر چند با خبر است ذکرش  او خواهد بود تا قیامت  تا این طبقات و اورا  منشور بقایم شان با</p>
<p>کارش همه کار دین طرا  مدرس شهر مدرس دیر  گو مدرس دار طغرل آ  طغرای نجات یافت  نمان ریزه خوان از راز  زان وقت شتاب آخر  فهرست مفاخرت  عنوان جرات کرام  اسلام و بقایا  توسیع خرد و کلام</p>	

[illegible][illegible]

فقد مررنا هذا الموضع  
مطلعنا من مشرقه  
وكانت الشمس تشرق  
من خلفه















استاد و شایسته و سزاوارست  
 خاک پاک بود در میان کوه و رود  
 بر خاک پاک بود در میان کوه و رود  
 بر خاک پاک بود در میان کوه و رود

هم چو بهشت بخت هم لباش	فرسوده بغل هر کجا نش
از بوسه لباش خاک فرسوده	وز خاک دهانش کوه را رود
از بسکه سران سلطنت چو	مالند بر آستان او رو
پیدا است ز پیکر سلاطین	بر خاک نگار حنا چین
شایان خاک اندر دره او	بوسنده خاک در گه او
رضوان که مراتب علویات	تشریف زد بقبوس او یافت
تا بوسه که آن خجسته است	قدر لب حوریان شکست است
او راست ز غایت جلالت	در بهشت بهشت چارباش
خود پر کبوتران مینوست	گاگین چهار باش او ست
خبر ویست ز دفتر نبوت	رکنی ست ز کعبه قوت
آن جزو کل عدل از و خاست	آن رکن کاساسین کعبه است
سروان معالم العین او ست	سروار عباد مخلصین او ست
خود واسطه اوست در ره	از آل عباس و آل یاسین
ز می خاک درش نفوس بالا	داوند پیمام کا نظر و نا
گرد و ز سعادتی که هستش	طشیت برای آبدستش

شع  
 لب حوریان را طالع بخت  
 شع  
 خود را در سینه کنایه از  
 بهشت کبوتران مینوست  
 مکار که گین محمد و بکایت دارست  
 پروا دلالت این چنین کرد و  
 کشته شد شع  
 جمع طایفه کیم و سوم شایسته  
 بر راه هند و سیاه نامش  
 عالم شایسته  
 آل عباس نام عباس نام  
 رسول الله علیه الصلوة و السلام  
 و ابن عباس قال قال رسول  
 الله صلعم اللهم اغفر للعباس و اوله  
 منقره فانه و باطنه لا تقار  
 الزمانی و زاد و بن و اصل الخلاقه  
 یا قیوم غفره و شکوه تزیین  
 و یاسین کی اذا سما بی جاب  
 رسالت مآب ست ۱۲

ابن دین باضافت  
 این که بدانست و در ویند و  
 سازند و مجاز میانی و فو و استی  
 کردن استمال اضافت آن  
 بکارت استمال اضافت آن  
 سطر شده و بهار





پیدا است بهر اوشب تار  
 اینک بنگر نه از پس شام  
 بر هر حربے بضرب فرمان  
 زان ظل خدای دین بیرو  
 خوشید کناد یاد شاهی  
 بر کوبه عرش محمد باب  
 این تاجستان تاج دما  
 خاقانے راروان افغان  
 مرغیست شناسرای ایشان  
 روزیکه فلک دهد خلاش

برگردون صد هزار دینار  
زربهای خلعتی است اجرام  
المقتفی آتشیده نیردان  
خورشید نژاد دوست است  
در سایه سایه <sup>نام تیر خلیفه ۱۲</sup> آله  
واقبال ولی عهد و با  
آن ملک فروروز به یاد  
در مدحت خاندان عباس  
در مانده بدامگاه شادان  
بنداد بود مقام خاش

در آرزو بودن میخدا و اشتیاق نمودن

بدو و سالیس ائمہ علیا و صدیک کبریا رحمۃ اللہ علیہم

فرخ عمرے کرفت پر باد	چرخ صحبت آب و با و بغداد
آن آب خیر آب خضر مشمر	کو زندگے ابد و مدبر
وان باد چو باد سیل گما	کو عمر و بارہ آور و بار

۱۴ رفتن  
عمیر کے گرفتاری  
اسے آجندہ  
رفت برباد اسے  
صدف  
شد و بخت  
خزشت ۱۲



اصفا و کفایت این اعتبار  
معیاری در کتب معتبره  
الطبع انداز  
زیر شده در زوایا  
و این در بیان اسرار دین عمید  
و بیخ عراض مصحف حبیب

از کف شان ز بس کرها	زرگشته ترا شده تسکها
پس کرده بدان زر نو آئین	زر کار بی بر حقیقه دین
وقف ست مرا زبان هم سمع	در ذکر شای یخچین حج
بر سینه و بر دل بریشان	قفل زوم از هوای ایشان
غیرت بروم چو بست کو غیر	قفل در کعبه بر دور ویر
خود حال که دید طرفه تر زین	نه بست خراب قفل زین
زین قفل شرف ز غیر چشم	زر فین و ارست ختم یک چشم
هر کس نخست گنج راست	انگه بر گنج قفل پرداخت
من قفل زوم نخست بود	پس گنج نهاده ام بدو

خوارات مفید از قلم  
محمود طاهر  
فکالوف  
دین ست ترا شده حکم  
آن تحریر است نسبت  
مصحف دین تان توان نمود  
سینه بر سینه  
دل و سینه خوار است  
این طایفه ملک که دوستی اینها  
سبب خاسته است  
در آن مدخل بنام  
سینه بست  
سینه بنداز عالم خاد است  
بالطبع  
دعوت در آن  
شمارت  
شمارت  
صوت بالتم  
چون

و در مدح شهاب الدین ابو نصر یوسف که عشق برادر او فخر الدین

من نیکو صبوتی و عشق	من خضره یوسف که عشق
آن صدر که مصد جلاست	سستقبل حال او کماست
دین رسته شاز نو آتب	در کو کتبه شهاب بو نصر
بحری که زرگو هر نظام است	بل گوهر بحر احشام است
نخرو و جهان زرگو هر است	تا فخر الدین برادر او است

در راه دوست  
مستقبل  
کلمات عالی  
گروه  
بالذکر











[illegible]

افلاک فرو درخت اوست  
چون کافه کو فیان بید  
آئی هزار حالت و حب  
دانم که نباشه آدمی ز او  
گوئی بسباع یا صبا بخند  
نی رحمت گنبد مقررش

درصفت باویم

در عرصه بادیه نه روی  
از سندس خضر خورش  
چون وادی امین از کرامت  
را ندیشه مرد هیات اندیش  
ز نور نزار حله بروی  
آن سبزه و آب گشته موجود  
چون غمره دوست گاه و ستا  
ز سبزه چو عارض خط آور

[illegible]











بر پهره تیغ آسمان و  
از خلد برهنه آمد آدم  
در یاز مجردی صفا یافت  
قرآن نه بجلد سرفراز است  
مردان که نصیحت<sup>نیک</sup> دین نمایند  
کان آئینه را که فوطه دارند

شیخو خورگوانده زو  
بباس بوش وریاسند  
دوقت آردن یخس  
دیانت مقصوده خورده  
نیستی جای نرسیده

در صفت ثبوت عرفات و تراجم خلق

زانجا جو عنان دل بہنچے  
 آتی یہ پناہ گاہ بشری  
 آن مقصد غم رہ نوروان  
 دہلیز شہ راجہ آئے  
 ماتمکہ رانندگان بدوش  
 بیرون و درونش بہت مانا  
 زمین سوچہ حیرت آور دہر  
 این دار خلافت دیر خدایان

راہ عرفات را ایچے  
 وشت عرفات رکن اعلی  
 آن غایت کار نیک مردان  
 دہلیز چہ صد در باو شاہ  
 دولت کہ خواندگان و نشن  
 دامن اشیر و جیب افلاک  
 زان سوچہ حیرت آور دہر  
 آن شط امان خطایمان

از ایشان است  
غرفات که جمیع حاج و  
سكان دول است  
سراچه آبی که  
دعفات در این است  
شرح  
حاصل این بیت و بیات  
العبد است که هر کس  
را مانده از نمرود در اندیشه  
نخل آوردن

دور رسد و رفت پس  
بافت و دقت یافت پس  
چون او بنام براسن ابرست کجا  
رجم نشاید پس نفس ناپاکان آست  
دورن او لبیان حبیب افلاک  
علی حج ساکنان حقیقی و ملائکست  
دورن او محل برت و خدایان  
و سبب ایمان و خطایان  
سنت است









حاج جلیل  
 شیطان بیگ  
 شجاع  
 عماره النجم  
 آلت جنگ  
 منجیق  
 ابن برز  
 سرگرد  
 سلطان  
 دیو

۱۱۱  
 بنی زخمی منازحل سیان  
 خاکش همه شام رنگ شگون  
 خواب که خلیل دیده شگیر  
 پیشکش که او نهاده  
 باست و کم بو تر آسا  
 در تو بنویس بجز راج

بنی زخمی منازحل سیان	مرنج سلب ز خون تبرها
خاکش همه شام رنگ شگون	سرخ شفق گرفته از خون
خواب که خلیل دیده شگیر	جن بر در او نکرده تعبیر
پیشکش که او نهاده	حق کرده منید و باز داده
باست و کم بو تر آسا	قربانش کنی بساعت آتجا
در تو بنویس بجز راج	بدیش بدست سعد فواج

وصفت مکه معظمه زادگاه اسد شرفا

ز انجاره مکه پیش گیرے	تشریف ز مکه پیش گیرے
از رنگ کسوف جان تبارے	بد بد بلاد الامین امانت
حرزد و مین بچشم عالم	مکه است زجب سهم عظم
در سایه مکه چون نشستی	از سایه خاک باز رستی
چون نام مین حق شمارش	او خور و وزیرگ کار مبارش
یا کان که طریق نطق پوین	بسم اسد بسم مکه گویند
ابدال ز حرمت نهادش	باعطف بیان کنند یادش
رضوان نکش و راحترش	درهای بهشت خربناش

بنی زخمی منازحل سیان  
 خاکش همه شام رنگ شگون  
 خواب که خلیل دیده شگیر  
 پیشکش که او نهاده  
 باست و کم بو تر آسا  
 در تو بنویس بجز راج  
 بنی زخمی منازحل سیان  
 خاکش همه شام رنگ شگون  
 خواب که خلیل دیده شگیر  
 پیشکش که او نهاده  
 باست و کم بو تر آسا  
 در تو بنویس بجز راج  
 بنی زخمی منازحل سیان  
 خاکش همه شام رنگ شگون  
 خواب که خلیل دیده شگیر  
 پیشکش که او نهاده  
 باست و کم بو تر آسا  
 در تو بنویس بجز راج

بنی زخمی منازحل سیان  
 خاکش همه شام رنگ شگون  
 خواب که خلیل دیده شگیر  
 پیشکش که او نهاده  
 باست و کم بو تر آسا  
 در تو بنویس بجز راج  
 بنی زخمی منازحل سیان  
 خاکش همه شام رنگ شگون  
 خواب که خلیل دیده شگیر  
 پیشکش که او نهاده  
 باست و کم بو تر آسا  
 در تو بنویس بجز راج



۱۱۱  
 لغز پر از خشم و زاری  
 و در وضای خانه زاری  
 تنهای نشکمان راه که در خست  
 کرده یا آنکه خسته گشت  
 آید ده از آب از ناخوابه  
 در مصرع اول را یعنی اضافه است  
 کمالا مخفی است  
 اشارت است  
 و آن راه که در خست  
 از ناخوابه

<p>سقا شده حور تشنگان را  در بازگشاده آسمانها  ایوان فلک شده مشک  بام<sup>ست</sup> نهم آبلیمه حانه  از گنبد ماه دام<sup>ست</sup> به  در کعبه الوان الوان عشاق  بر دنیا خط نسخ رانده  آن طفل بود که کعب بازو  بر گردی هفت بار گردش  در هفت طواف هفت مرد<sup>ان</sup></p>	<p>پرواخته حوضها جان را  بسته کمربت از جانها  از یارب رهروان یکایک  رخنه شده ز راه عاشقانه  کرده دعوات صبحگاه<sup>ست</sup> به  از خلقان صفر گشته آفاق  یک نسو<sup>ست</sup> زیر راه کعب خواند  مردان<sup>ست</sup> پنهان راه کعب تازو  از جان سازی نثار گردش  بینی<sup>ست</sup> بجای رکن گردان</p>
---	--

وصفت حجر الاسود

بیستی حجرش بلال کرد  
 آن سنگ ز خلاصه دین  
 نوزست در آن سواد پنهان  
 یاد رخ طره جبهت خو  
 بیرون سیه و درون پرنوا  
 بر چهره کعبه خال شکن  
 چون در ظلمات آب حیوان  
 یاد حره حره رقیقه نو

[illegible][illegible]









سیت المعجور ماورست  
نیل قبل ملک ۱۲  
هفت اعضا زمین به پیوست  
رگمای زمین بسیت هر کس  
و آت که خشک سالی دین  
بر آخرت از پی امان  
آن خرس که روح برشته است  
و ان ناقة عقل فاقه پرورد  
و هر ارچه چنین عقیده کارست  
بر آخرت<sup>۱</sup> آخرت سبیل است  
مانی بعروس حمله بسته  
خوری بمثال عبقری پوش  
هم محنت کف چونخت یاران  
چرخ ارنه بفرست استاد  
تا مصحف و توزین نشینند  
شش سوی جهات عمر سنا

سیت المقدس برادر است  
 قبله پیشانی<sup>۱۲</sup> است  
 تا ذات تو هفت پیکل او  
 اما رگ جان او تو تی بس  
 چرب آخر چار سو می سنگین  
 بستند طویل گردان را  
 بر آخر تو طویل بست  
 هم را خند تو همی خور و خورد  
 بر آخر تو علقه خوار است  
 آخر سالار حیرت است  
 در حلقه چار سو نشسته  
 شاهای مثل دواج بردش  
 هم موضع عکاف داران  
 بر نای زمین شکم نهاده  
 بحرین جواهر بستینند  
 با این دو چار سوست بر پا

نہ اسلام آباد

[illegible]

محنت و مشقه  
 باشد در این بین کسایب  
 راست و قیوم وی است و در هیچ وادار و  
 زیادت نیست  
 و اینجا اشارت بقدر و طایفه نفس  
 آن خوش نام و از خوش نام و از خوش  
 عقل فعال و از خوش نام و از خوش  
 عیسی و از خوش نام و از خوش  
 کرامت و از خوش نام و از خوش  
 از خوش نام و از خوش نام و از خوش  
 شب و از خوش نام و از خوش نام  
 و در این غایت و از خوش نام و از خوش  
 خوش نام و از خوش نام و از خوش  
 آخرت و از خوش نام و از خوش  
 هر که بدو طاعت و از خوش نام و از خوش  
 حاصل و از خوش نام و از خوش  
 راحت و از خوش نام و از خوش

[illegible]



گر دال غنچه گاهه شبنم  
 راجه گاهه فامه گاهه ساجه گاهه  
 دوازده گاهه که در این سال است  
 دوازده گاهه که در این سال است  
 دوازده گاهه که در این سال است  
 دوازده گاهه که در این سال است

<p>تا خاک زمین خاک رهت                  و ز اشک کس چو دانه نا                  که دال گهی الف گهی لام                  مرغ دل او سر تو دارد                  کاس بیت الله عمرک الله                  شده هندوی هندوی تو ناست                  یعنی حجر ترا غلام است                  زین داغ بروی بر کشیده                  شد حلقه بکوش و داغ بر روی                  آواز سر و چشم هندوی تست                  هم دولت تو زبانش کشود                  هندوی تو قفل و می زلب                  زین هندوی داغ بر کشیده                  زان بر بصر خود ست خیمش                  و حبس ظلم و یوسف خویش</p>	<p>خواهد که رسد بیارگاهت                  از بوسه کس در ترنج کردار                  در خدمت تست پنج هنگام                  هر صبح که مرغ دم بر آرد                  در دوش همی این بود سحرگاه                  تا بر در حکم تست کاش                  آن هندوی هندوش چو ناست                  زان حلقه بکوش در کشیده                  چون لاله و چون بنفشه زین کو                  تا چشم جهانیان سوی تست                  هندوی تو انجی زبان بود                  برواشت که از تو داشت کتب                  بنزیر شناسه نور سیده                  دیدار تو در نیافت چشمش                  داده است ازین تاسف خوار</p>
---	---

غلام بافت طلاست  
 چشم سبزه زانوار تو  
 و در سینه بوم  
 سبزه ناسته نقشه شوی  
 زیارت که در اول بیت  
 است باده و وطنه کز  
 توان گفت یعنی چون از دوست  
 شده و بیایم تو را پیش  
 و در وقت تو بر آرد  
 دیدار اینی سال چون  
 او دیدار تو یافت که تو بود  
 چشم و خانه و زان است  
 بنده است که تو در دست  
 داده است ازین تاسف خوار  
 شدن شب انظار بخت  
 عبارت از در ملک چشم

درین غزالی که بجهت ملاقات پادشاه  
 با اعتبار حضرت دوستی که در دربار  
 نام نکرده و برسان دل را کرده  
 در این غزالی که بجهت ملاقات پادشاه  
 با اعتبار حضرت دوستی که در دربار  
 نام نکرده و برسان دل را کرده

چرخ درخوی حسرت ازین دل گل گل خوی خون نشسته در رخ پیچیده زخم چپانکه از تاب امسال غنیمت تو میداشت چون بر دل والدین گره دید افکنده رضای این دلش شد دست قضاش بیخ و نه هیچ دل و دایع بودش مانند زمین ز من من ماند در گریه بخت ده می ساید	چون کوزه آب و کوزه گل خط خط شکن اوقاده بر رخ لب بر لب جوی شایخ کلبا لیک انده والدینش گذاشت بار امالش کشته به دید برپای دو کتفه گرانش شد بند قدر طناب گرد نه برگ من استطاع بودش در جیفه که غضن من ماند کز مرز من سفر نیاید
--	--

در صفت سواد کعبه

سودا ش بکبتین فرو داشت ز اشکال مبرعی گزیده است برخاتم آئینین که میداشت وان خاتم را که از سرون است	کونیز چو تو چهار سو داشت کان شکل بصورت تو وید نام تو چهار حرف بنکاشت شبه تو نگوین چار سو سا
--	--

این غزالی که بجهت ملاقات پادشاه  
 با اعتبار حضرت دوستی که در دربار  
 نام نکرده و برسان دل را کرده  
 در این غزالی که بجهت ملاقات پادشاه  
 با اعتبار حضرت دوستی که در دربار  
 نام نکرده و برسان دل را کرده  
 در این غزالی که بجهت ملاقات پادشاه  
 با اعتبار حضرت دوستی که در دربار  
 نام نکرده و برسان دل را کرده  
 در این غزالی که بجهت ملاقات پادشاه  
 با اعتبار حضرت دوستی که در دربار  
 نام نکرده و برسان دل را کرده

درین غزالی که بجهت ملاقات پادشاه  
 با اعتبار حضرت دوستی که در دربار  
 نام نکرده و برسان دل را کرده  
 در این غزالی که بجهت ملاقات پادشاه  
 با اعتبار حضرت دوستی که در دربار  
 نام نکرده و برسان دل را کرده

درین غزالی که بجهت ملاقات پادشاه  
 با اعتبار حضرت دوستی که در دربار  
 نام نکرده و برسان دل را کرده  
 در این غزالی که بجهت ملاقات پادشاه  
 با اعتبار حضرت دوستی که در دربار  
 نام نکرده و برسان دل را کرده





در حمله نشست منزل او	نشست کسی مقابل او
توبازان را بازی حق	رخ طرح نهاد و نشست بیدق
افکنده بشته رخ مقالات	شطر نجی چرخ را بشته مات
محمود نشست غم بری را	کو پیل فکنده عنصر را
تجلاج سخن برین کمن قطع	خاقانی را شناس با قطع
دیوان ثنات می نگارو	بر دست صبا همی سپارو
آین تخمه صبا بتورساند	تو باد را اگر چه او نماند
تو دست بکار او بر آرا	تیمار میمگان بدار
دانه تر و تازه اندزنه	از آتش و آستان نگدا
مگذار که دل شکسته ماند	زیرا که حلال زاده گانند
بر نو خلفان فاحسه او	حرز تو ز بهر خاطر او
در دمت حساد و ابنایم روزگار	
جوتی حرف از سر خرافات	کسر فضلا و نصب آفات
جان در تب ربع و ربع پردا	بد ساز چو کره و کره ساز
اندر کره گشته سر چو دولا ب	تو بر تو فتنه چون سطرلاب

در حمله نشست منزل او  
نشست کسی مقابل او  
رخ طرح نهاد و نشست بیدق  
شطر نجی چرخ را بشته مات  
محمود نشست غم بری را  
کو پیل فکنده عنصر را  
تجلاج سخن برین کمن قطع  
خاقانی را شناس با قطع  
دیوان ثنات می نگارو  
بر دست صبا همی سپارو  
تو باد را اگر چه او نماند  
تیمار میمگان بدار  
از آتش و آستان نگدا  
زیرا که حلال زاده گانند  
مگذار که دل شکسته ماند  
بر نو خلفان فاحسه او  
حرز تو ز بهر خاطر او  
در دمت حساد و ابنایم روزگار  
جوتی حرف از سر خرافات  
کسر فضلا و نصب آفات  
بد ساز چو کره و کره ساز  
تو بر تو فتنه چون سطرلاب

در حمله نشست منزل او  
نشست کسی مقابل او  
رخ طرح نهاد و نشست بیدق  
شطر نجی چرخ را بشته مات  
محمود نشست غم بری را  
کو پیل فکنده عنصر را  
تجلاج سخن برین کمن قطع  
خاقانی را شناس با قطع  
دیوان ثنات می نگارو  
بر دست صبا همی سپارو  
تو باد را اگر چه او نماند  
تیمار میمگان بدار  
از آتش و آستان نگدا  
زیرا که حلال زاده گانند  
مگذار که دل شکسته ماند  
بر نو خلفان فاحسه او  
حرز تو ز بهر خاطر او  
در دمت حساد و ابنایم روزگار  
جوتی حرف از سر خرافات  
کسر فضلا و نصب آفات  
بد ساز چو کره و کره ساز  
تو بر تو فتنه چون سطرلاب

در حمله نشست منزل او  
نشست کسی مقابل او  
رخ طرح نهاد و نشست بیدق  
شطر نجی چرخ را بشته مات  
محمود نشست غم بری را  
کو پیل فکنده عنصر را  
تجلاج سخن برین کمن قطع  
خاقانی را شناس با قطع  
دیوان ثنات می نگارو  
بر دست صبا همی سپارو  
تو باد را اگر چه او نماند  
تیمار میمگان بدار  
از آتش و آستان نگدا  
زیرا که حلال زاده گانند  
مگذار که دل شکسته ماند  
بر نو خلفان فاحسه او  
حرز تو ز بهر خاطر او  
در دمت حساد و ابنایم روزگار  
جوتی حرف از سر خرافات  
کسر فضلا و نصب آفات  
بد ساز چو کره و کره ساز  
تو بر تو فتنه چون سطرلاب



114

اجزای زمین مندرج است  
از هم بشود و مفصل خاک  
چاه توپناه هفت دریا

در جملہ قریب عالم ازست  
گر نفل کنے زمین ل خاک  
سنگ تو اس سبب است ماوست

باز آمدن بسبب خطائی که با کعبه میکرد

[illegible]

سنگ تو ز صد هزار کان به  
چون از تو حیات خلق دهم  
آرواح که آب دست جوید  
مرغان زیرت گذر ندارند  
سنگان تو ز اختران فزون باد  
یا سنگ تو هر که داشت غضبان  
در زلزله دو نغمه صور  
نیرو ده کشت زار حیوان

جسم تو ز صد هزار جان به  
حاشا که ترا جسماد خویم  
رومی از نعم تاودانت شنید  
مرغان چه که روشنان نیاید  
ارکان تو ز آسمان مصون باد  
مرغاش کنند سنگ باران  
آفت ز چار رکن تو دور  
چار ارکان تو چار ارکان

المقالة الخامسة في وصف مدينة الرسول نعت سيد  
المرسلين خاتم النبيين محمد مصطفى صلى الله عليه وسلم  
ونشئ بهدایت المهدی

آشی صقیل مصر آفرینش  
آن دیده ز تو دو یوسف خوب  
چون طلعت کعبه دیده باشی  
ز انجا ورق مدینه خوانی

در خنجر گلزارند بجان به  
ایمان و دین بیت افشاست  
نغمه صفا غزل که بر کوه  
آهسته بر آبی می آید  
آهسته از سنگ کشتن  
نغمه بیای و خوشان شنید  
در خنجر گلزارند بجان به  
سبب  
صقیل مصر آفرینش  
آن دیده ز تو دو یوسف خوب  
چون طلعت کعبه دیده باشی  
ز انجا ورق مدینه خوانی

انجام البیت القوس  
و جهه قارند صبر  
انجام البیت القوس  
و جهه قارند صبر



بر طبق از کتابت غایت  
رشد غایت شرح با آنکه خزان  
نخدا پیش پیاپی شده است  
که بر طبق فلک نهاده شده است  
و این تو بیست و یکمین بیت است  
ناسب تر باشد ۱۲۷  
چهارم از آن غایت  
سیا زود آن غایت  
مطبوع بسیار است  
سورت نخدا دیده در پیش  
سورت نخدا از سورت نخدا  
جست زینت از سورت نخدا  
ساخته شرح  
نست کبیر و اس  
فشت و سکون کتاب  
باش در ابتدا کتاب  
و این اهلایچو از باب  
نخل آن کتاب باشد  
بیان کنند نوشته را  
که در آن اساس  
کتاب است  
که در آن اساس  
کتاب است  
که در آن اساس  
کتاب است

هر شکله از آن سپهر بالا	هر خوشه چو خوشه شریا
خیر ماکه ز غلهاش زاده	سه بر طبق فلک نهاده
بر صورت غلهاش خزان	از موم به بسته نخل خرما
در صفت مدینه رسول الله صلی الله علیه وسلم	
فهرست بلاد عاقلان	حضرای سواد عظمی و دان
هفت ایامش ز روی تعظیم	خوانند خدیو هفت استیم
راتب خوراد و عساق اودان	اجرا کش خدمتش خراسان
روم است ستاره روحش	چین است شاپرین زهرش
ترکستان گردش نهاده است	قسططنینش گزیده داده است
هند و خورشید و حلقه در گوش	این قند ز دارو آن فلک
مصر و مین از حواش	یا شام و حجاز خوشه او
آن مقصد به وج رسالت	آن مبط موکب جلالت
بیت الشرف انحرش را	دار الکتاب آیت وفارا
دشمنش بخیان فرو نهاده	آن روضه جان در و نهاده
خبر دیده شش جیت خوشش	آن جوهر نور در میانش

رساله نامه معلوم  
چنانچه در این کتاب  
در آن در است  
نامه از ارباب  
بجایست  
روضه جان  
مقدس از  
نظر آن  
نظر آن



حسابی در قضاوتی آفتاب درم محمدی را در قضاوتی

چون نقطه بایسم ذاتش سه عالم علم و صفاتش

درستایش مرقد معظم و تربت مکرم محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و آله

مہنی حرم محمد نے را      دیوانگہ سرحد سے را  
 شہید سے     

او حسن خطیر عرب پال  
نه مجسمه حاصل فرما

بیتیں اور سیفیں  
ہر شے کو کھنڈ و ٹکڑا

فاکثر نه هماره آسمان به  
ذاتش ز سرجم جاودان به

آن از سبکی فلک نشین است  
وین بهر کمال در زمین است

افاق چو دخمه است کبیر سلطان پیمبران بدود

در چرخ نگر که دخمه سالست عیسی ز برین چو دخمه سالست

بتناس کہ فرق اینان نیست  
سلطان چو کس او جمہ بان

این فتنه بار در سکر خوا  
و ان حارس بام و بهر با

از سیمه انت قُلتَ للناس

دو چوب ہمیں زندہ آوا  
یا ضامن کج بننا آخرنا

فلا يزال  
دورين صاحبخانه  
است

کتابخانه عمومی آفتاب حرم امام خمینی (ره) - تهران  
کتاب: معانی صفات خدای تعالی  
مؤلف: علامه محمد باقر مجلسی  
موضوع: عقاید و فقه

بازویت نام از سرست که در سرست

بناں قوم غم نہ ہو رہی اشار  
الی ہر اشار

آفتاب و ماه جلالت  
ایام و ماه تاب بودن و دل تاب

باب در بیان آنکه هر کس که در این کتاب است

نه افلاک اند که عبارت از خود و

و بحکم است افاضت افاضت

[illegible]

بانتبه بر اینست که در این کتاب وجودی است که در این کتاب

پیشتر یعنی دارا  
سپهر نفاست در نزد حق تعالی  
سپهر نفاست در نزد حق تعالی

وہی ہے جس نے یہ سب کچھ لکھا ہے

فقدني ساجدًا في الشرح ووجهي مضمون

بذلک جوابی

الفتح سر داد به گنجینه  
الفتح سر داد به گنجینه

بیت و ابیات الباقی  
از خطبات فی فناء فخر و سناء

در فلک چهارم  
مجلس استواران  
که در آنجا  
مجلس استواران

۱۴۰۰

[illegible]





۱۰ اعظم الخیر حضرت  
مرتضیٰ نواسی صاحب قلم و کلام است  
دو چہ بزرگ در گرامی است بر  
توا سے پاک ۱۲ شرح مروجے کے  
کافر مرید بود و غیر نابود کا معنی زکو  
شہداء یاران اور دو بہان زمانہ زبردست  
شرح صریح صحیح حقیقت پروردگار  
شبی دہ ظلیلت زما کے  
۱۳ ششم

فصل في لغت حضرت ساداتین فصل اصباته الوخی

ما اکرم و جبک ای طهر  
صد ساله خراج هر دو عالم  
جان در ده صدر ازار عازر  
تأقین تو مرده زنده کرده  
تقویم بقار سر گرفته  
چون خوانمت از شمار اموات  
چون گویم بجزنا طور است  
شهبازان را بجم کر گس  
مدحت خوانم نه مرثیت کو  
خواهم که ز دیده دوده سالم  
کیوان خواهد که دوده گردد  
از دوده چرخ چرخ چارم  
بر ناصیه جهان نویسم  
هر صبح چو کاغذیت شامی

۱۲۰  
 رشتی "وہ غلط  
 ہفت فلک ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 حضرت خضر علیہ السلام  
 شاہ ترشہ دانتا بیت  
 تہ قاسم ابد  
 از سیرتہ حقیقت  
 بقار سیدہ ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 خطا شہان  
 کتابت از ادبیات العرب

سلطان حسین  
فی عمر الکس بیدار  
از عمر بیدار از دنیا الکس  
دست بسیار از دنیا  
بیکشت ۱۶  
شج

ای کلاه بنفشه زلفان  
 همدار از آسمان بازین  
 سلطان قدری بجایه ناس  
 و بعد از آنکه دوم بار در  
 برای آمدن بکوه و این در سنه ۱۱۲۰  
 دارد و در این روز که کلاه  
 بهار چون ذرات طلا و نقره است  
 کلمات در آفرینش برین مقدم است  
 که اول با حق الله ذری و تازانان  
 در عالم امکان بکار بارگاه صیوت  
 قرار گرفته پس پیوندا که اولی از ذرات  
 بحث و دیگر اینها بر بارگاه کبریا  
 از اینها در سل به دست ذرات  
 اود و بارگاه الهی با اینها ذرات  
 وقت ظهور آن غم از زمین  
 الا و این در آن غم از زمین  
 به نطق آن سلطان و جهان  
 در آن وقت که بر بارگاه  
 بقیه بها  
 که در  
 به تحقیق مرتبه اول  
 از ذرات احدیت مرتبه  
 و از اینها که در حقیقت  
 گویند ساکت تا اینها که  
 و فیاضی کامل در آن حاصل  
 و فیاضی کامل در آن عبارت  
 بنوعی احدیت که اطلاق عبارت  
 از انست پس در این جهان  
 شد که در آنجا برین  
 است به حسب حقیقت فی  
 اولیا به حسب حقیقت فی  
 قدسی صفات او بیشتر  
 تواند رسید

گفتم که برزویسم این نام	بود این منقسم بنونه در کام
کاه در دلم آتش آت شد	چون خونی ساسم من شد
هر موی من از قضا قلم گشت	پس بر قلم انجودت بگشت
ایضا و نعت حضرت نبوی صلو الله علیه و سلم	
آمی کرده درین بنفشه گون عهد	سلطان قدر ترا ولی عهد
خورد پیشیت پیاده رفته	به فاشیه تو برگرفته
اول بده میز بار نیردان	و آخر شده برد و کون سلطان
شاهی نه چو مه اسیر شکر	که منظم و گه منظر
شاهنشه آفتاب تاثیر	جان پرور و یک تنه جهانگیر
نه چون شه رقص سست و مضطر	بلکه از حجب کاه مران تر
چون عنقا شاه نطق پرواز	نه شاه زبان گرفته چون باز
دستور تو شد در دروازل	سرسنگ تو انبیا مرسل
در ملک تو عقل پیر تدیر	در بزم تو روح چاشنی گیر
طغراکش تو سر و شل عظم	طغراکش چه خریطه کش هم
ارواح علم بر سپاهت	چیریل برید بارگاهت

واقع شده برای ماه که در هر اول  
 سفید است تا آنکه از این عبارت از  
 عقل در اول با خفت چیریل علیه السلام  
 نام خفته از شمع  
 و در این روز که کلاه  
 بهار چون ذرات طلا و نقره است  
 کلمات در آفرینش برین مقدم است  
 که اول با حق الله ذری و تازانان  
 در عالم امکان بکار بارگاه صیوت  
 قرار گرفته پس پیوندا که اولی از ذرات  
 بحث و دیگر اینها بر بارگاه کبریا  
 از اینها در سل به دست ذرات  
 اود و بارگاه الهی با اینها ذرات  
 وقت ظهور آن غم از زمین  
 الا و این در آن غم از زمین  
 به نطق آن سلطان و جهان  
 در آن وقت که بر بارگاه  
 بقیه بها  
 که در  
 به تحقیق مرتبه اول  
 از ذرات احدیت مرتبه  
 و از اینها که در حقیقت  
 گویند ساکت تا اینها که  
 و فیاضی کامل در آن حاصل  
 و فیاضی کامل در آن عبارت  
 بنوعی احدیت که اطلاق عبارت  
 از انست پس در این جهان  
 شد که در آنجا برین  
 است به حسب حقیقت فی  
 اولیا به حسب حقیقت فی  
 قدسی صفات او بیشتر  
 تواند رسید

سندون با چو ملک کو نیند  
 زان سخن طرک کو نیند  
 سر بیست ملک کو نیند  
 خرد نیند ۱۱۰ کلاه و  
 سبزه نیند ۱۱۰ کلاه و  
 سبزه نیند ۱۱۰ کلاه و

از بهر تو سه طراز دایام	بمحقق ز صبح و پرچم از شام
حق بهم ز پت تو سا الحق	شب چتر سیاه در وزیرق
طرف کمر تراست جاوید	پروژه چرخ و عمل جور نشید
حق کرده برون دست کسیت	از دهره و هر فعل اسیت
زان فعل که اسب تو میدا	سیاره چهار یاره پردا
شمشیر تو مریم نموده است	آبستن روزه دار بوده است
واخر چو سلاله طفر زاد	از خون عدوت روزه کیشا
تا کوش تو تصویر چ گاه است	بر چرخ صدای لاله است
زیره ز سر و دور و دیکه	پیش جیشیت پندوی گشت
بود از سر سخن رشک و او	شده سبجه کف ز اشک و او
یزوان که سرای شمش چیت	بزم مهر شست تو پیر و اخت
کان رشته شش که نخل سازد	خاص از پی انگبین طرازد
با صین کمالت ای ملک و ش	طوبی خاک است که تراش
در جنب طهارتت کفیف	رضوان جنب است و حور و حن
واخر سه خدمت تو داند	که حوض تو غسلها بر آرند

حق کرده نام و بر یک  
 و شند و دو و بر یک  
 از آفتاب است و نیند  
 رضای ای السدیک  
 و ناله از شمشیر زان  
 من سب تو ساخته  
 بی خط و دست کسب تو  
 یک چرخ قدرت خود را  
 یک چرخ جنت کوش

ن آفتاب نگاه آواز  
 صفتی کنده از لاله  
 ای امده غلام است  
 غل رسنه شمش  
 شان زنگ یار  
 انگبین ست ۱۱۰ کلاه





۱۳۵  
حضرت ابو داود احمد شافعی  
حضرت ابو یوسف یحییٰ بن  
حضرت ابو حنیفہ محمد بن  
حضرت ابو سعید خدری  
حضرت ابو قتیبہ  
حضرت ابو جریج  
حضرت ابو ہریرہ  
حضرت ابو ذر غفاری  
حضرت ابو سلمہ  
حضرت ابو مرثدہ  
حضرت ابو بکر صدیق  
حضرت ابو طلحہ  
حضرت ابو مرثدہ  
حضرت ابو ہریرہ  
حضرت ابو قتیبہ  
حضرت ابو جریج  
حضرت ابو سعید خدری  
حضرت ابو یوسف یحییٰ بن  
حضرت ابو داود احمد شافعی

در مجموع و با این پیش رو رسا شد

در نسخه نقاشی شده است

خاتمان ممالک کا احاطہ

کتابخانه

وَأَمَّا الْفِرْعَوْنُ فَقَدْ كَذَّبَ

ما فی اذان و اقامت

بہر جان و ن پر دہ

تسین طلب از جواریان

لایسین سبک قلم

پرونده شده نه واگشته

اج مشناس و تنگدی گو

عشر

در روزهای سرد زمستان

۱۰۰

فت رحمہ اللہ

از عادی اعاد نقش بر ماند

از شدت زو قنایرون حسبت

در وصف تو سالک عالم مراد

تلاوه ذکر و دعا

۱۰۰

این امر کاسه حانه را در

برای جری و چون حد

مسلمین و انصار مسلمین

زال تکین گران بها تر

کشور غم ناگزیده

مکتبہ محمدیہ اوسلے ورنجی گو

نیک شکر سہوار

بیشتر گویا

نن لویان پرومون

نہمہ در سوا و حاکم

بجذرت چنبره کار

نامریم روزہ دار عذر

ما فتى من دونه

در قیام و در خواب و در هر حال که در آنجا بود

بسته علم در قلوب و کتب  
در ذات آفرینش و حال  
عدل ای بر علم و اللت  
حق بیانی و جمع اسرار  
نامنه علم را بسازند  
آفتاب خورشید  
صبح و آفتاب که از طلوع  
در روشنایی بهار  
و نور آفتاب بهار

پوشیده بودی جسم اندام	از رشتی ناهست تا بدنام
از موی لباس کرده خود را	هر یک پی دفع چشم بد را
چون لعبت دید ناسیه پوش	لعبت شده پیش دیده هوش
بر حیون بی قدم گذشتند	اینک همه خیل خیل گشتند
کردند سوی قریش آنگ	ما جی عرب شدند یکنگ
بر بندد و عقد و عقد بندد	تا لطف تو هر کرا پسندد
خاقانی زنده کرده گشت	این طائفه خاص برده گشت
او ختم کند سخنور را	تو ختم کنی پیمبر را
اشعار برو چو و سحر تو	ختم است بهر چه گفت در تو
نعت تو ز نقش گذرانند	این شعر چو شمع بر آید

قابل و قابل  
بسته علم در قلوب و کتب  
در ذات آفرینش و حال  
عدل ای بر علم و اللت  
حق بیانی و جمع اسرار  
نامنه علم را بسازند  
آفتاب خورشید  
صبح و آفتاب که از طلوع  
در روشنایی بهار  
و نور آفتاب بهار  
عالمی نقطه علم  
بیتی که در کتب و کتب  
از نور و نور و نور و نور  
باز و بخش و نور و نور  
تأسیس و تأسیس و تأسیس  
قدم عالم و نور و نور  
شرح و شرح و شرح و شرح  
در کتب و کتب و کتب و کتب  
که جسم و جسم و جسم و جسم  
سلم خط و خط و خط و خط  
تقریر و تقریر و تقریر و تقریر

فصل دیگر در نعت سید المرسلین و فصل از فضایل ائمه	
ای عامل عدل و عالم و علم	ای قابل و حی و قابل علم
ز و خنده آفتاب آوه	ای جو و تو نیم عطسه آوه
قائم بدم تو ذات آدم	ای نقطه ذات هر دو عالم
اصل او است اگر چه برگشت	و ات نقطه خط جهانست

مغایر اگر گشت

1142

۱۳۶  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم  
موسى بن جعفر الطوسي

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

ایمانی است که در دل هر کس است که خدا را بخشنده و بخشنده

از نقطه نخست حروف الف ن  
ذات تو کند که جهان را  
کان نقطه اگر چه بر کنار است  
عالی در جت کمال پیوند  
سین شصت بود و در و معنی  
ای یک درج از جلات من  
آدم که کلاه فطرت افتاد  
خورشید سهیل تابشی هم  
ای عقد پران ندیم علت  
برچرم سهیل چون ستاره  
خورشید که نیست پنج انگشت  
دینست که جدی پوست کند  
تا آلت فعل تو شود راست  
ندازه فعل تست و الله  
چون سیغ سیغ آتش سیغ

تاج سر سیم آدم افتاد  
چون نقطه که حلقه زره را  
بند زره از وی استوار است  
صفای رسل دقیقه چند  
یاسین خواندند آنست  
تو شصت پیری بیک تن  
از خاک اویم نعل تبارد  
گلگونه ده اویم آدم  
ای تاج سیل اویم غلت  
زو چرم اویم رنگ یاب  
از نعل اویم لشت نگرش  
کیوان بد باغش ننگند  
کیوان همه سال چرم پیر است  
محراب مسجیان درگاه  
باغش کوس برش سیخ

[illegible]

فان شئتند و در هر دو دانه  
از کیند و در اینها است عیار  
است که در آن تو فیض اخگر است عیار  
غلام نیست اما اعتبار و در کیند عیار  
السیان اخگر است و در آن عیار  
و انش بن تخفیه ای عیار  
و انش بن تخفیه ای عیار  
و انش بن تخفیه ای عیار



خضر از تو شراب در کشیده  
 و او دستم در تو  
 یعقوب ضرر غم رسیده  
 یوسف ز تو کرده ملک یسیر  
 یحیی ز تو عصمت اندوز  
 عیسی ز جواریان چاهت  
 قدر تو کبوتریست پیران  
 هر که کشیمش بسباید  
 آن سبیلکه بر فلک از آفت  
 پروین نگر اندران میانه  
 کیوان ز نیب است مدام  
 راجی دل او نماند بر جا  
 بر عین رسم تست خیره  
 هم دست تو بگدازش  
 هزارم می کشد به بندت

الیاس بحیرة رسیده  
 جم صاحب حبش عسکر تو  
 گمانم دیده از تو دیده  
 در صدر تو خوانده علم تاویل  
 در مکتب تو رفیق آفتاب  
 پر دروه لطف خوان خاست  
 کونامه برد بسالم جان  
 بر حبش فلک البروج شایه  
 کو وانه آن کبوتران مست  
 کار زن وارست وانه دان  
 در مانده نه لقص بر سر سام  
 سر سامی و آنکسی دل در ک  
 بر دیده نقاب از آب تیره  
 پیکان تو بر کشاید آتش  
 ضیق النفس از خم کندسته

۱۳۹  
 خضر از تو شراب در کشیده  
 و او دستم در تو  
 یعقوب ضرر غم رسیده  
 یوسف ز تو کرده ملک یسیر  
 یحیی ز تو عصمت اندوز  
 عیسی ز جواریان چاهت  
 قدر تو کبوتریست پیران  
 هر که کشیمش بسباید  
 آن سبیلکه بر فلک از آفت  
 پروین نگر اندران میانه  
 کیوان ز نیب است مدام  
 راجی دل او نماند بر جا  
 بر عین رسم تست خیره  
 هم دست تو بگدازش  
 هزارم می کشد به بندت

از صحبت جان آفتاب  
 از واسطه تقدیر شویست  
 از پیوسته کوی و دم در پیای  
 از حبش کجی اوقات باراد  
 طاعات و عبادات مسرور  
 داشت از اختلاط ارباب  
 و ازین معنی از خوف و  
 تشنگی و از سبب جانی  
 کفایتی از سبب جانی  
 برده از خواران خاص  
 است از شش  
 لیوان از قفس با کرم ورم  
 دو جسته مناسبت  
 و احباب با اهلین الدایمه  
 در اوقات غفلت  
 است از شش  
 ضیق النفس از خم کندسته  
 کند تو ندان دل  
 ۱۳۹

شکر  
 ۱۳۹

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

می تواند که دم بر آرد و  
از سرخی رخ و لشن زرد است  
خوشید ز تیغ تو شراب است  
که نه از لوب جاه دارد  
زهره زهراس تو شب تار  
چندان تب لوزه جانش است  
تیر از دم تست خجلت آلود  
فانج دارد و سمریه یاش  
بیماری دق که مای دارد  
باز آنچه جدا شد از رکیبیت  
هر صفت بهفت حال از ارش  
در پیش تو ای طبیب عالم  
از گفته تست بهر عقا میر  
خضر اول روز پا دل است  
بیماریها زرا بهر دم

است مهرون ۱۲ سبک  
 بی تالافه نقاد پسند بسیار  
 و قبل و آن که در گزین و امان  
 پدید آید و این بیت مراد از آن  
 است ۱۲ سبک  
 مهرون آن است که چون  
 بپوشد ساعی باز نهد و پس  
 میگوید که سبک شده بود  
 و این بیت قافیه بود  
 که بفرست سبک کرده  
 معجز است که چو کلاه آید  
 در دست هیچ است چو کلاه  
 اصل این معجز است  
 مفرد فارسیان از فرق بیان  
 و این جمله فال میگوید که ماند  
 آستانه و آنست که  
 آرد و ماند و در میان فارس  
 فرست بیان اهل فال  
 روشن از پیش نویس است  
 پیش گو در علم جادو  
 و این است و در بابی جادو  
 فال باشت و فال باشت  
 فال باشت و فال باشت

[illegible]













تعلیم بیدار نفس عذار	پس گفت جناب یادمیدار
دین از کف من بر ایگان بود	سرمایه عزان جهان بود
جانم شش مصطفی داد	نفس آنچه بر و جمله داد
استغاث استعانت نمودن از حضرت رسالت	
ای قایم استاج غیب	وی عاقله سر اچه غیب
مجرور دلم قصاصم از تست	غرق شده ام خلاصم از تست
بر من ستم است ازین صدگاه	ای داور داوران علی الله
بگذاخت فلک مرا به بیداد	ای شاه فلک غلام فریاد
محنت زده ام ز ظلم اشدا	ای عادل خیر مندر نهاده
خسبم نه من اند اصحاب	ای هم تو شفیع خلق دریا
دل در فرغم ز ظلم هر خس	تقوید و لم قبول تو بس
تو دست بفرق من فرو کن	گر رو کن دم زمانه کو کن
باداغ تو از جهان ترسم	خس چه که از آسمان ترسم
آنکس که درش کاویان فیت	از جور و دمار کی زیان یافت
شرح دادن احوال خویش در خدمت حضرت نبوت	

بایده ای قایم استاج غیب  
 غیب اسرار غیبی و عیب  
 لایمی و حیوان عالم غیب  
 یعنی بنیاد قایل از احوال  
 زنده گاه و واقف است  
 تو از صفات عالم غیب  
 و واقف هستی سر غیب  
 چهار ستار دنیا است  
 یعنی عاقله و الی و بنای  
 و دنیا محلی است  
 شرح علی العبد المذنب  
 ز زار و مایه و ابد غم  
 فتح رسیدن و نجات  
 در دست تو است  
 و در حق تو است  
 شان قبل رسیدی آخر  
 غناک بر دست و یون  
 که گاه از نگار و شش  
 او بود شد و در دنیا بود  
 از آن دمار و دوزخ بود  
 یا نفس لایم و نفس لایم

یک چند بدم شکسته دندان  
آخر چو دلم بهوای تو جبت  
آری تو فی آسن البرایا  
ز اقبال تو ام بکام خاطر  
دین حرص مرا ریخت اینجا  
مهر تو براه طاعت هم برد  
از ادب باغ تر تنم کرد

از بهر دومان بسنگ دندان  
دندان من از شنای تو ریت  
روید ز شنای تو شنایا  
دندان خرد بر آمد آخر  
هر دندان که بود مان خاک  
در بار که فتنا عتم برد  
خوسندی داغ جیتهم کرد

فصل در خوشنودی و خوشنویسی

خرسندی هست ملک خویند  
چندین نفسون دیو مردم  
پس چون بدر تو باز خورم  
بردم بدر تو سجده سهو  
چون دولت غیبی از دست  
دولت زور تو حجت باید  
در شوره کسی نمک بنجود  
ای ۱۳

[illegible][illegible]



چون از خورشید و شب بیدار  
 چنانکه در کتب کون و کون  
 چنانکه در کتب کون و کون  
 چنانکه در کتب کون و کون

مرسته بدم از شمین راز	در بند تو آدم با دواز
خو کردم ام از عنایت تو	اندر قفس هدایت تو
هر سو که برون شوم پروانه	آهنگ سوی قفس کنه باز
چون باز بقصد کین پریم	نه دیده کنه نه سینه درم
چون زراع نخواهم اختیار	از پهلوی گرگ طعمه خواهم
نبوم چو غراب ناپه امان	انجیر خور از درخت خایان
آن به که چو بچه کبوتر	روزی خورم از دوان ماور
چون طوطی غمگسنگ گویم	چون بدم دراز کس نخویم
چون شاکر هست ز غمی	هر گز نه نیخبد از من
چون بلبل اگر چه نغز گویم	آزارش که سکه بخویم
چون بوم خرابها گزینم	تا بنظر ناکسان نه بینم
طاووسم روضه یقین را	سیمرغم کوه قاف ویران
برخوان چو تو بهشت سالار	هستم چو همای استخوان خوا
باسعی تو در برم بتاثیر	گشت آن همه استخوان تباشیر

فصل فی الشکر و الخیرات

چون از خورشید و شب بیدار  
 چنانکه در کتب کون و کون  
 چنانکه در کتب کون و کون  
 چنانکه در کتب کون و کون

تأثیر و اثر  
 تأثیر و اثر  
 تأثیر و اثر  
 تأثیر و اثر



15.

جانم ز نوال خلق بس کرد  
 الودہ شہتی نیم نے  
 این سحر حلال می نماید کرد  
 اصحاب کہ شد فقر دارند  
 زان سر کہ وزان پیر طائر  
 نشگفت کہ سر کہ از س آید  
 این طرفہ کہ مید بد ضمیر  
 نخرم نخرم چو کامرانان  
 چشم نزد بخوان خوان  
 چون آدم گر گنم تقصیر  
 بنوم بر معنان از ور  
 یا دخت ز طلاق و اوم  
 شرع طلاق این قسم و اوم  
 آن کوز قریش جفت گیرد

کرد دست تو شد نوال پرورد  
 زان پاک معانیم بد جو  
 زان طبع حلال خواز زاید  
 قوتم ز پیر و سر کہ آرند  
 جوتی می و شیر زاد خاطر  
 وز شیر سہم پس زاید  
 از سر کہ س از پیر شیرم  
 خون رز و خون بی زبانان  
 نہ خمستہ من ببع اللوان  
 عورت پوشے ز برگ انجیر  
 آتش خواری ز آب انگور  
 ہم جفت عروسیں بنیاد  
 کر رجعت این نیاورم یاد  
 فرزند مجو بس کے پذیرد

فصل آخر فی حسب حاله

[illegible]

بر  
نموده نمود  
یعنی از آن بار که شراب را در صاحب  
هم آید و شمشیر محمدی این صاحب  
که از رحمت باین مخزن یادگار  
و باز رجوع کنی که در طلاق معلوم  
است که در طلاق معلوم  
انتضای است و حدیث اگر شمشیر رجوع  
کنند که بگویند سابق در کجای او ماند  
و اگر چه بگویند زن از صاحب کجای  
او میرون رود



رفت از آن ای آنوقت  
چون رفت که جیت ساس زبان  
زبان می شدم و منافقانه  
چون منبذم و در پیش تو بود  
کستان آنرا و در پیش تو بود  
و چون رفت در پیش تو بود  
از آن گره می گامند و بآوردند

رفت آنکه بختن معاشم	دیدم دوزبان چو دور باشم
امروز بیک زبان چو خشم	آکنده همه زبان بگوهر
زین پیش زبانم آهین بود	وصفت تو بروغش نیا بود
اقبال تو بدنه طالع من	کز آهین من کشاده و غن
در هفت خراس نیست باشد	روغن گری از زبان من به
این هفت چراغ کافرانند	روغن ز چشمت من ستا
طبع معین دروغ زن بود	چون برگ سداب بیق آلود
گشتم به شات راست گفتا	چون آینه و محک و معیار
هرج و گران ز من نه بین	آینه دروغ زن نه بین
گر چرخ بذر چند ناخوش	آکنده دمان من یاتش
هم خود و دهنم ز آتش ناب	شسته است بهفت خاک غلت
از صبح تو ای جلال پیوند	اینک و دهنم بدر بیاکت
آن در که نهان نه آشکارا	نیستی و دو ملک صد نه است
زین پیش زبان من بگفتار	بودی جنب از شنای اغیا
زان سوی دمان سرشکام	تا غسل جابتیش بر آرم

می آورده اندلان جیت که چون مردم آید  
دور شد که کند باند که بادشاه می آید  
و از راه بیگیت بر وفورده را خالی ببار  
و نیز در روز جنگ اگر کسی کند یی جانب  
بادشاه از آن دو جان دفع کنند و این را بن  
در زبان خود ستار بود و اسباب عجم  
زین پیش اهل اقبال بود چون غنعت کوکب  
و سیاه اندرون بود چون غنعت کوکب  
صفت دوزبان ملا از رنگ کدو و زرقان  
طالع من و اسرار من و اسرار من  
ای از طبیعت من و اسرار من و اسرار من  
باشد از آن که در زبان من و اسرار من  
الکین خوانند بر زبان من و اسرار من  
آن دروغ زن نه بین و اسرار من  
داشت و این صفت من و اسرار من  
نفت ترا اختیار نمود و اسرار من  
آنکه از آن دروغ زن نه بین و اسرار من

دور بود از آن ای آنوقت  
چون رفت که جیت ساس زبان  
زبان می شدم و منافقانه  
چون منبذم و در پیش تو بود  
کستان آنرا و در پیش تو بود  
و چون رفت در پیش تو بود  
از آن گره می گامند و بآوردند





این امر را در میان مردم بسیار  
 احسن میگویند و بسیار  
 میکنند و یکبار داشتند  
 ازین طریق فرمودند و بسیار  
 اهل دین است و در میان  
 و در بعضی نواحی نیز  
 و او را شست که در این  
 حب هم درین است که در  
 بنده و درین است که در  
 هم درین است که در  
 بوی المهر و در  
 باعتبار آنکه از این

بودی ز پی حضور اشرف احسن است همه کسان درین است آخر به نخست و بر او ان آخر چه کم است در ره دین گو باش نخست آشنایش بوی که نرا به نیست صادق	در سنده سلافه همچو اسلام خوش کسی آگاهل دین است از زهره چه کم است کیوان والا لی آن و شوخی این نه بر زیر همه است بهایش آخر چه کم از خروس فاسق
---	--

فصل در لغت حضرت سید المرسلین بطریق خطاب

ای وصف تو خلد خاطر من ای پیش نهاد من هوایت زانکه که سرشت فضل تو این زین طیب گران ثواب آید روزیکه اجل رسد فرام فزاد ثقلین چه سدر برآرد من گرچه نه اهل پایگاه هم هر جا رفته که در دلم رست	چرب تن روز آخر من دیباچه طبع من شنایت با طیب ثبات طینت من منقر مکان معطر آید زان طیب شعله طاهر شیر بهم اجرد هم اجری از تو دارم راتب ز مراتب تو خواهم تریاق شنا شفاعت تست
--	---

یکبار نشنید در میان  
 نشین خوشتر از خوش  
 فاسق از آن بود که در میان  
 ده ده و زیاده از آن که میان  
 با شرف است و در  
 است صفت و لغت تو  
 پشت و خل آسایش  
 من است و مقام راحت  
 پیش روز غایت من است  
 شرح و در  
 بالفتح خوشتر است  
 بیست است



امی حمیله ز زنان و گفتنی نے  
 عبا بی پوشش و فستقی وار  
 عبا بی کرده کسوت ماه  
 زرین کمرش ز کیستہ مست  
 کان از گرم تو کیسہ برست  
 از شتر ز برین نگون طشت  
 خون از رگ تیره شب کشا  
 خون دل سنگین جگر بست  
 خاقان طوق و اشکرت  
 سرغل بہا قبول کن باز  
 سلطان چہ خلیفہ و خضر ہم  
 چون خضر ہشتم باز خوردی  
 بردر گشتہ مقرر گردی  
 راکہ گشتی چو دال در گا  
 رخشان کردی بدایع سلاطین

ایک سہرہ چشم و خشتی نے  
 باغ از تو بخلما گران بار  
 برگشتند خشتی بہر ماہ  
 چون چرخ نطق مہ گشت  
 کوہ از پے حکم تو کمر بست  
 خونین تو کنی ہمہ در و دشت  
 بازین نیست بر آئے  
 از قوت شتر تو پیوست  
 ای تاج سران نتار شکرست  
 زین بندہ طوق دار سبب  
 سلطانے بایسج ہدم  
 و انم سفر حج از کوہے  
 اول ز عراق در گرفتے  
 از بہر سجود در گشاہ  
 ہم جہت رخس خویش و ہم نام

راجست یاکو نورفغان دوراز  
 بیت از گوش فلک عبود  
 اودا که ندرین یقیند  
 و کور اودا عیانی بند  
 میسازد از شمع  
 فونن آغنی سحر تو سحر  
 تمام عالم را از شمع  
 خود که کبریا است  
 چون که از اشارت  
 بشنوی دست از شمع  
 فصل بنامه  
 بکشد چنانچه در پیشگاه  
 جنت از جنت که  
 زمین و بار را با هم









نام او را لایق او دانسته اند و در میان او و شمس از هر دو طرف  
 نام او را لایق او دانسته اند و در میان او و شمس از هر دو طرف  
 نام او را لایق او دانسته اند و در میان او و شمس از هر دو طرف  
 نام او را لایق او دانسته اند و در میان او و شمس از هر دو طرف

آن واس چشم دین در افتاد	خونابه ز چشم دین برون جواد
خورشید بچنگ مصر این است	چون خوشه سنان کشیده زین است
شکر یک شکسته اند نامش	حرفی شمر از شمارش
کان حرف که انتهای شام	خود اول مصر از دو تمام است
از و قر شام در اقا لیم	شمرست سقط چو حرف تخیم

در ستایش شام

شام از دو جهان مثال دارد	با مصیبه اتصال دارد
خال رخ مهر گشت پنهان	در نقطه خال خامی خذلان
زین خال سیه که چهره بگرفت	گر شمع زیان کشیده گشت
بر مصر نقطه نهی مضر است	زیر نقطه هزار سر است
شام است سفر که ملائک	بیعت که صادقان سالک
آتم مکتب علم انبیا او است	هم مشرب جان با صفیا او است
شام ابر نیست ملک از است	موصول خلف جهان گشایست
موصول حرم نجات بخش است	موصول ارم حیات بخش است
عرش است بعرضه حرم و	سدره است بساحت ارم و

در هر دو جهان است در شام هم می رسد  
 خونابه ز چشم دین برون جواد  
 خورشید بچنگ مصر این است  
 حرفی شمر از شمارش  
 خود اول مصر از دو تمام است  
 شمرست سقط چو حرف تخیم  
 آن واس چشم دین در افتاد  
 خونابه ز چشم دین برون جواد  
 خورشید بچنگ مصر این است  
 حرفی شمر از شمارش  
 خود اول مصر از دو تمام است  
 شمرست سقط چو حرف تخیم

در اینجا سخن را می دانسته اند و در میان او و شمس از هر دو طرف  
 نام او را لایق او دانسته اند و در میان او و شمس از هر دو طرف  
 نام او را لایق او دانسته اند و در میان او و شمس از هر دو طرف  
 نام او را لایق او دانسته اند و در میان او و شمس از هر دو طرف

عزیز الی آب انوار  
اشادست بحکمت قدس  
خوت بلند آرمید ای خوت  
صدا دادند از کافه نفیحت  
دیده ست از دلی و کلاست  
ببینی خیا چو حضرت آدم  
اسلام بر بشارت ابرو چوشت  
چلی در توحیدت مدد

در مدح موصل صاحب صدوز را جمال الدین

آری در صاحب جهاندار	سدره صفت است عرش گردا
بل عرش ظلال خست است	بل سدره نهال نعمت است
موصل فلکی است از عجب	بیت المعمور کاخ صاحب
موصل نه که عالم سوم خوان	صاحب نه که آدم دوم دان
تخمیر چهل صبح دید	تشریف بد اللہش سید
آب و گلشن از ولایت جان	شایسته نفع روح نیروان
تا آدم ثانی آمد از جاه	و بهفت زمین خلیفه الله
در گوشش لایله بهر دم	با نیک آیت کا سجد و الاوم
چهارم فلک است خاک موصل	خورشید و صبح صدر مفضل
خورشید کرم نشسته بر تخت	آواز کنان سنا دمی بخت
کای منتظران صبح و یک	صبح ابدی بر آید اینک
ایا کم والصلوة خیرید	در سجده صبحم گیرید
شتر و زاسان انعام	خورشید کرم بمشرق شام
تا مشرق اوزمین شام است	شام اکنون صبح چشم است

بنفیان غایبات  
تا چهل صبح شید  
و شدت بد الی و خوت  
آب و گل او که عبارت  
از جود است قاکیت  
نفع روح ای جسم  
سویا آدم ثانی است  
از ان نشانیات آدم  
اول شریعت  
که عبادت از دین  
بر توحید و روح است  
سبحان الی ایام  
و یک با نفع کلوزم  
است عیسی سنا و ک  
بخت این دنیا سیکند  
که آنرا که انتظار صبح  
دارد تا نماز کند ایام  
بر آمده است سجده کنید  
والصلوة خیر است  
والاوم که نماز و سجده  
و لازم که نماز و سجده  
و در سجده ایام





147.

۱۶۴

از بهر آنکه او خفته بود  
در روی زمین و بویان می رسید از  
عذاب صیب که کسی را نگوشتار  
او خفته دو کاره یعنی اودوست  
میستند در دم او یکی عذوب و  
گوشا دوسم است ۱۲ شج

پاسبان گهر بگاه جان  
 روزی طلب آملن دما دم  
 در صورت جسمی آمده پاک  
 از خشم رضا شگشته شه  
 استاد بصلح و عدل با هم  
 از بهر سپند صد رانور  
 آویخته شخص بخیل بنی  
 عدش در ظلم برگرفته  
 زان روز که بخیل اسیر آمد  
 از ابنه سائلان دما دم  
 صدرش عرفات مشعر آمد  
 گوئی بسحاب جودش اندر  
 تا در کف او سپرد خلاق  
 از ابر سخاش یک سناریق  
 او را بشیند حق گمان برد

بر شاخ شاش سوخت حاک  
 تا چرخ بنفشه است مولا ش  
 آن سایه سرفراز کورست  
 اعداسش که بدتر اند است  
 تا قصد سوادشش جهت کرد  
 نگرفت ز خاک این خرافات  
 هر دانه که خوشه فلک زار  
 وانچه از شجر بهشت برخاست  
 هر چه از مه و مهر سالها زار  
 کان کس که بچرخ جا به بخشد  
 گفتا کف من بجای دانگ  
 زین پس همه نور ناب بخشم  
 آبا و برین سپهر رفعت  
 در خدمت اوست هر که پذیرفت  
 هر خلع کزوتن ولی یافت

بر واد ببا و لا ابالے  
 یک چشم چو نرگس اند اعداش  
 از بهر نگون سری اعداست  
 چون چاه دقن نگون بگو تر  
 شاد روان کرم بگسترد  
 شاد و دانش غبار آفات  
 کیوان بکوه قطب او داد  
 هم صاع سر سعادتش است  
 از خاک ستم ببا و بر واد  
 که زاده مهر و ماه بخشد  
 ز زراید مهر و سیم از سه  
 صلت به و آفتاب بخشم  
 به صلت و آفتاب خلعت  
 مه تو زنی و آفتاب رفعت  
 خورشید نیچ باولی یافت

تا چرخ بنفشه است مولا ش  
 آن سایه سرفراز کورست  
 اعداسش که بدتر اند است  
 تا قصد سوادشش جهت کرد  
 نگرفت ز خاک این خرافات  
 هر دانه که خوشه فلک زار  
 وانچه از شجر بهشت برخاست  
 هر چه از مه و مهر سالها زار  
 کان کس که بچرخ جا به بخشد  
 گفتا کف من بجای دانگ  
 زین پس همه نور ناب بخشم  
 آبا و برین سپهر رفعت  
 در خدمت اوست هر که پذیرفت  
 هر خلع کزوتن ولی یافت

بر واد ببا و لا ابالے  
 یک چشم چو نرگس اند اعداش  
 از بهر نگون سری اعداست  
 چون چاه دقن نگون بگو تر  
 شاد روان کرم بگسترد  
 شاد و دانش غبار آفات  
 کیوان بکوه قطب او داد  
 هم صاع سر سعادتش است  
 از خاک ستم ببا و بر واد  
 که زاده مهر و ماه بخشد  
 ز زراید مهر و سیم از سه  
 صلت به و آفتاب بخشم  
 به صلت و آفتاب خلعت  
 مه تو زنی و آفتاب رفعت  
 خورشید نیچ باولی یافت

خورشید نیچ باولی یافت

ماہ انگلہ قباے او گشت	واثر کہ کلمہ عطای او گشت
زاقبال چه یاقتی ندانے	اسی عالم ازین نظام ثانی
الحق پدر چه بختیارے	اسی آدم ازین خلف کہ دارے
خطاب بافتاب عالم کتاب	
در ظل جمال دین در آویر	اسی قرصہ آفتاب بین خیر
خورشیدی و کوکبی در آموز	زان خورشید کو اکب افروز
کشای زبان تبر جانے	در بند میان بیاسبانے
شکر حرم مدینہ گوئے	تاپیش سیر او پیوئے
خوشنود متی مکہ از عمارت	تأشیر دہی بصد عبارت
خود کعبہ کہ جای حضرت اوست	مکہ پہ عجب گردش عاکوئے
کنیہ سلالم بارگاہش	ہر صبح رود ز آب جاهش
اول کہ نظام ثانی ش خواند	ایام بخود خجل نہروماند
چون گویم ثانی نظام است	کانکس کہ ملک شہش غلام است
آب کف دست و خاکپا	گر جمع کنے باز مایش
حق صد چو نظام آفریند	زان آب گل از صواب بیند

الی تاشیر دہی  
 ای آفتاب بیخود  
 سیدہ مہدی  
 تاز آفرینش  
 در آفرینش  
 بیاسبانے  
 کن زبان  
 بلکے  
 ای اجداد  
 فخر  
 تاشیر  
 منبر  
 ہر صبح  
 نمود  
 کہ خط  
 نمود  
 خطیب  
 بیت  
 بیت  
 بیت















[illegible]

و حکمت بود و در  
 است و سوسن که در  
 اول است که صاحب  
 کیمیا ابر بوده است  
 بران **ع**  
 بیرون صوفیین  
 یشتی و یشتی  
 و در کونستانتین  
 و از امرات است  
 سابق که است  
 و دران **ع**  
 عبارت از ملاک  
 و ان قدور است  
 ملاک نه دران  
 تا مردم  
 حیات در میان  
**ع**

با کلاه علوم کنیزان این بزرگوار  
 ای صفت آدم و اولاد  
 از سبب یوسف و یاقوت  
 زندی داشت باقی ماند  
 نالی او را غلامان  
 از او پرسید نام کی است  
 و این که در این زمان  
 عوالا سودر دران  
 بودند و آنجاست  
 الم اندر وزن چند شمار

سازند ز کوه اساس قصر  
 خشت زر و خشت سیم گردند  
 بر چرخ نبرد بان بزیارند  
 کاه از ره ککشان بزدند  
 ناه و فلک محیط شاید  
 تو چون شاه نخل و شاه شطرنج  
 استاده سران کلاه دریا  
 خوانده فلکش محمد آباد  
 بل کشور را شمشیر خنند  
 فخر البلهانش نام سازند  
 کاوم ز تو یافت این نیاید  
 می آید انت خیر گویان  
 سازد سه بوفیس جاک  
 سقافه مکه برگزیند  
 آفتند هزار سال طاعت

در یکدم بی سپاس عصر  
 خورشید و مه که ره لوروند  
 طیان ارم بدو و ایند  
 از چشمه خور گل آورندش  
 چون آن که گل فرا هم آید  
 قصری و چه قصه گنج برنج  
 بناده سریر و میان جاک  
 شهری و چه شهر داد بر داد  
 گردون هنرم ز میفش خوانند  
 یا کان که در و مقام سازند  
 ابلیس چو سیند این مشاب  
 در سجده آدم از دل و جان  
 پس ان سوئی قاف برگزید  
 چون کمنت کمار تو میند  
 پذیرفته کند به نیم ساعت

مجهول از کلاه و از کلاه  
 نیست و نصیح خوانند و ان  
 شهر و است که ابلیس نالی  
 از چشمش آدم و چه چند زار  
 سال بر دو و عبادت بسوزد  
 چون قیام آدم و چه اسلام  
 ربابا و بخت غلامت  
 غلامت و چه غلامت  
 بسجده بر زمین  
 ابلیس از اینست  
 چون سبب سبب  
 از اینجا که از آدم و چه  
 کسین و چه کسین  
 او را از خاک سرشته بود  
 از آتش پس از نیت  
 مرد و شدت دان طاعت  
 خنجر از سال و چه نیت  
 کشتن خنجر کیاست  
 کشتن از اینست  
 متعبد و کلاه اسلم









و استقامت در این فیض است  
 و استقامت در نقش الف بود  
 و بصفت راستی او خوش بود و نور  
 در نام و زانو و حاصل تالک  
 راستی است و ایمان طبعیت  
 و در چون الف صورت نوشت  
 راستی نور داشت و در او نور  
 نام خود افروز و بسبب تقیر  
 کعبه منکله اثر راستی که در و علی  
 خفا بود و بعضی از جوده گردانده  
 نام خود از این چون ذات  
 خود مظهر است

شیخ حرم و مرید کعبه از نقش الف که نقش او بود در حلقه دین بن عمر نام در گوشش گفته پیک درگاه چون ابر بر آمده ز موصل بر سنگ حرم گرفته شانه چون روز فرو شده مجروح دیده مکان رقیب و بیدار مختار شنیده بانگ نالیش گتاج گرفته در برش تنگ از خضرش آب خضر خورده و انست که در حرم رحمان پس فته چو شتری سوخته زادر پس مدرسی شنوده زادر پس گرفته وقت حجت	اعلی الله العجیب رکعبه در حرف دوم ز نایشان فرو پس عام رکعبه گشت مدام کای عام رکعبه عمرک الله از بحر سخای صدر مفضل بر خاک مدینه زرفشانده در روزن مروت محمد برو اسن خوابگاه محتا از خواب در آمده برایش او کرده بدست پوشش تنگ و زوشش خرقه تازه کرده خیر البشر است حی و لفظان از روضه مصطفی بفروش در حال معبد درس بود حرزی ز پے کمال فیت
--	--

و استقامت در این فیض است  
 و استقامت در نقش الف بود  
 و بصفت راستی او خوش بود و نور  
 در نام و زانو و حاصل تالک  
 راستی است و ایمان طبعیت  
 و در چون الف صورت نوشت  
 راستی نور داشت و در او نور  
 نام خود افروز و بسبب تقیر  
 کعبه منکله اثر راستی که در و علی  
 خفا بود و بعضی از جوده گردانده  
 نام خود از این چون ذات  
 خود مظهر است

و استقامت در این فیض است  
 و استقامت در نقش الف بود  
 و بصفت راستی او خوش بود و نور  
 در نام و زانو و حاصل تالک  
 راستی است و ایمان طبعیت  
 و در چون الف صورت نوشت  
 راستی نور داشت و در او نور  
 نام خود افروز و بسبب تقیر  
 کعبه منکله اثر راستی که در و علی  
 خفا بود و بعضی از جوده گردانده  
 نام خود از این چون ذات  
 خود مظهر است



جان آتشین داری ای سوزنده  
درازنده مردم و غلام دل  
درازنده مردم و غلام دل  
درازنده مردم و غلام دل

چونقص کراسه را که بر حرف  
چهره زیان که بود عروس قرآن  
در قرآن که حق گذارد  
بر هر که عرو و چیره گردد  
ای منکر جان معنی اندیش  
کی وافی کین سخن چه گفته است  
تو خال عروس این معانی  
آمیخته چو آهن آتشین جان  
خامی کنی ارشوی خشن دامن  
یک زخم بخور تمام مخروش  
افکنده چار میخ از سر  
یک میخ هوا ز سینه کن  
تا میخ هوات سخت میخ است  
زین درع که حجتی هست مشهود

فصل فی معارف الصوفیہ

جان کشین داری ای  
دانا زاده مردم و غلام بدین  
صفت درشت که با بس  
ایل صفاست در بر کرده  
این معنی از بس تو بخون  
تو باید بخشد دل بخت دین  
دیار کشین در ده  
هم در سکونت بدست آر  
عبد از ان این جای خوش  
تا ترابران فاعده هم از  
گرد کشین و خوش برون  
چنین کیا چه باشد  
که از ان جا بدین شد  
فخیران دور و دیشان  
بر همان



17F

اول طبع بود دوم اختصار باشد  
یعنی طبع نوشته و طبع کتب  
از کجا امید داری و طبع نیست  
تا که دست خواند از کجاست  
و قضاوت آنست از کجاست  
خیال کنی و عمنون نشد  
یعنی

چون از تو کیے ہزار ناید  
آدم نہ کر ابتدا و آئے  
دانی کہ نہ بیدق و نہ شبش  
شہ نے کہ ز سروری زنی و م  
شہ وقت غری شکار باشد  
ہم بیدق باش زخم خوارہ  
طوق شرف از کجا بپوسے  
صوفی کہ بذات اور نور  
کو ماند خشک جان سادہ  
تاہر کہ فحاش بیشتر زو  
ہر شمشیری کرد سر اندخت  
و انکس کہ ز سر کلاہ بردش  
چون در توازن صفت صفت  
چون بحر کبود رنگ بود  
چون تیغ کبود پوشی انرا

[illegible]

چون کسی کی بی بی یا بہن کو لڑائی ہو تو اس کو کہنا چاہئے کہ میں نے تم کو لڑائی سے روکنا نہیں چاہتا تھا بلکہ تم کو لڑائی سے روکنا تھا۔







[illegible]

در زوی زمین نظیر من نیست  
 زمین پس همه از سخن سخن پر  
 یک ذره بدم ز مایه عقل  
 خورشید سخن منم چناندار  
 از من بپسند مرتبه فرو برد  
 مه سبزه خور اگر چه نور باشد  
 بپس من همه گر قهر نمایند

کس ایچمان چنین سخن نیست  
اگر از بخوری از من پرس  
خورشید شدم بسایه عقل  
وین شاعر کان همه قمر وار  
سرمایه خود ز من فرو برد  
در حضرت خورنه عور باشد  
هیچ اند همه چون تو دم آید

در بیان نسبت خویش از طرف جد که نساج بود

جولایه نژادیم از سوتی جدید  
شاگردان زل بکلبه من  
هر شب که شود بهر کنار  
زان پنجه کنند ریسام  
می با فم تار بود  
با فم پیر و قش  
زان جاسه که با فم از سرین

و صفت من کمال ایجد  
باشوره کن ست و سیمان تن  
اطراف فلک چو پنبه نزار  
آرند بکارگاه جاسم  
از بهر و طای خضر و موسی  
دستار سرور و ای ووشش  
بجز انش از طرازی امین

[illegible]

چشمه حیات و کمال و نور و جلال و کبریا و  
 انوار که در دستار و درای بزرگان  
 زان بجا و در آن سید و زنده است

این کتاب را که در اول عالم است  
 است با مشوره و برهان جامع و  
 پسند حاصل از خدایت ایزد  
 اطراف ملک از ستار و خیار  
 نماید از آن هیچست باقیست  
 میکنند ای چون سبب حل خود  
 بر زمین می اندازد و به بار آوردن  
 قبا بان میگردد و حق و مهم صواب  
 اسباب آلات نهاد

بجول می شوند و گویا ازین سلسله  
بخت یافت شترتار و دیو دیگر ساینده  
و غل ایل که مقصود غول بود است  
بهشت و تیزب آن ی پرور است  
من گشت با فطرت از تار و پود لفظ  
معی و ملائسی می بازم که در تزیات  
و لطافت و خوش فحاشی پسندید  
از حسن حضرت نوی و خوش علی

این دروغها را بگویم که در این مقام هر چه

کس ایجهان چنین سخن نیست  
 ابرار بخوری زمین پر  
 خورشید شدم سایه عقل  
 وین شاعر کان همه قمر وار  
 سدرایه خود ز من فروزند  
 در حضرت خورنه عور باشد  
 هیچ اند همه چو نزد آید  
 از طاف حد که سماج کو

و صفت من کمال ایجد  
ماشوره کن ست در میان تن  
اطراف فلک چو پنبه زار  
آرند بکارگاه جاسم  
از بهر و طای خضر و موسی  
دستار مرور دای و دوشش  
بطرازش از طرازی آمیز

[illegible]

در زوی زمین نظیر من نیست  
دین من همه از سخن سخن پر  
یک ذره بدم زایه عقل  
خورشید سخن منم هماندار  
از من بسیه مرتبه فرو رود  
به سبب خوراک چه نور باشد  
دین من همه گر قمر نمایند  
در میان انبیا نیست خوشتر

جولاهه تراوم از سوئی آمد  
شاگرد ازل بکلبه من  
هر شب که شود بهر کنار  
زان پنبه کنند ریساهم  
می باقم تار بود <sup>سعد</sup>  
باقم پر روح و قوت کشش  
ز ان جاسه که باقم از سرین

از منجی موزون بیدارم و اولیای  
بخت خدای موزون سازگارم  
از منجی موزون بیدارم و اولیای  
بخت خدای موزون سازگارم

--

1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100	101	102	103	104	105	106	107	108	109	110	111	112	113	114	115	116	117	118	119	120	121	122	123	124	125	126	127	128	129	130	131	132	133	134	135	136	137	138	139	140	141	142	143	144	145	146	147	148	149	150	151	152	153	154	155	156	157	158	159	160	161	162	163	164	165	166	167	168	169	170	171	172	173	174	175	176	177	178	179	180	181	182	183	184	185	186	187	188	189	190	191	192	193	194	195	196	197	198	199	200	201	202	203	204	205	206	207	208	209	210	211	212	213	214	215	216	217	218	219	220	221	222	223	224	225	226	227	228	229	230	231	232	233	234	235	236	237	238	239	240	241	242	243	244	245	246	247	248	249	250	251	252	253	254	255	256	257	258	259	260	261	262	263	264	265	266	267	268	269	270	271	272	273	274	275	276	277	278	279	280	281	282	283	284	285	286	287	288	289	290	291	292	293	294	295	296	297	298	299	300	301	302	303	304	305	306	307	308	309	310	311	312	313	314	315	316	317	318	319	320	321	322	323	324	325	326	327	328	329	330	331	332	333	334	335	336	337	338	339	340	341	342	343	344	345	346	347	348	349	350	351	352	353	354	355	356	357	358	359	360	361	362	363	364	365	366	367	368	369	370	371	372	373	374	375	376	377	378	379	380	381	382	383	384	385	386	387	388	389	390	391	392	393	394	395	396	397	398	399	400	401	402	403	404	405	406	407	408	409	410	411	412	413	414	415	416	417	418	419	420	421	422	423	424	425	426	427	428	429	430	431	432	433	434	435	436	437	438	439	440	441	442	443	444	445	446	447	448	449	450	451	452	453	454	455	456	457	458	459	460	461	462	463	464	465	466
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----

ووزند مسافران افلاک  
 از آتش فکر و آب خاطر  
 شاید که بمعجزات لاف  
 چادر سوز این شعار موزون  
 چون بنشینم بخروار کاس  
 دستار چه ملک طرازم  
 گر کرم سخن تند من آنم  
 چون کرم قزم تننده تار  
 امانه چو عنکبوت خون خور  
 کان جامه که عنکبوت بافت  
 کرم ارچه غذای زار ابدان یافت  
 من کرم قزم نه عنکبوتم  
 آنکس که چنانش چشم و ابرو بست  
 کرم ابرو و چشم و لبران داشت  
 امروز منم طراز شدافت

وراعه چیست و دلق چالاک  
 با فم همه شب شعار فخر  
 گز آتش و آب جامه با فم  
 برفندق به خواهران گز  
 در کار گم بزرگوار  
 رک بند مسیح پاک سازم  
 حاشا که به عنکبوت مانم  
 می با فم عنکبوت کردا  
 که کرم قزم حلال خور تر  
 از یک سر خار بر شگاف  
 بینی که شعار شادان فیت  
 زان روی نهان پاک تو تم  
 گر پرده نشین بود حق است  
 رومی از لیس پرده زان نهان  
 خاقانی مبدع سخن ما

دکان سے سستا ہر فصل بہت  
 بیش بہا شیشی و دھات کی  
 کاری بیکاری و دھات کی  
 شیشی و دھات کی  
 عیسوی دستار و تہنہ  
 جہت سالکان عالم بازار  
 اندر گہ بند کی کرتی  
 کہ حضرت عیسیٰ علیہ السلام  
 کیا کرتے تھے  
 قبل فرما ہے  
 نسبت کر بند  
 آنحضرت از حدت و  
 آنحضرت سے علم ابدان  
 خواص شہداء و فضائل  
 در مطرعات سے حضرت  
 واقع شدہ ۱۱ شیشی  
 رنگ بند بوسے جبر  
 و پھندے پچی ہانڈ  
 و آن خان را باز دارد ۱۲







۱۹۰  
 نام طبعی در بسیار بار بار درین  
 نقشه  
 رساله در درین بسیار است  
 باشد که موجب توضیح احوال  
 روح شود و در احوال و عبادت  
 فی الارض و فی الآزاده

<p> <b>طالعون و ان طالعان است</b>  <b>روح اعدام محققان را</b>  <b>سحر دم من بوقت شبگیر</b>  <b>از شربت لفظ من قوی دان</b>  <b>گوئی که محمد حسدا داد</b>  <b>او شرف و ذوات او شرف</b>  <b>کوثر با شرف و بناش</b>  <b>داروده و عطر بخش طابنت</b>  <b>لعنت گردشمنان من است</b>  <b>مشتی جهلا که ناتمام اند</b>  <b>چون غاریقون کریم و سنگر</b>  <b>و انگاه چو شش تر بر آکین</b> </p>	<p> <b>طالعون و ان طالعان است</b>  <b>تحمی الروح من منافات انرا</b>  <b>تسکین ده صد هزار تپ گیر</b>  <b>شریان حیات اهل شروان</b>  <b>دار و کد نامرا عطا داد</b>  <b>او کاتی دوست او سخی گفت</b>  <b>رفرت از شرف و کاش</b>  <b>همچون عیسی جیه از اسنت</b>  <b>صد رحمت باد و چنین است</b>  <b>زین صحت فهم در مقام اند</b>  <b>وز تر بد زرو هم ته تر</b>  <b>قال حسین دانش شومین</b> </p>
<p> <b>در بیان حسب حال خود</b> </p>	<p> <b>اکنون که ز حسب عالم</b>  <b>در بحر بلا افتاده ام بپست</b> </p>
<p> <b>بشنو که چگونه است قالم</b>  <b>حیران چو صد نه پاوند است</b> </p>	<p> <b>بشنو که چگونه است قالم</b>  <b>حیران چو صد نه پاوند است</b> </p>

درین باقیه باشد و بسیار است  
 جمع آمده است و در وقت  
 رول را صلی الله علیه و سلم  
 بوده است باقیه از آن  
 بود و طالع که در عادت زده  
 است و درین  
 صفت آنچنین  
 از آنجا که درین  
 در میان فی الارض و فی الآزاده  
 حضرت عیسی علیه السلام و فتح  
 شده است  
 غاریقون از غاریقون در آب  
 براسه اطلاق سکون درم  
 و درین که بیکم سکون کبار  
 و درین که برای اسباب کبار  
 و درین که درین است و درین  
 که نام و درین است و درین  
 میانه خالص است و درین  
 که نام و درین است و درین

نقشه  
 مکتوب



در خلق آن نقطه آه  
صفت و احاد که عبارت  
از کاسه مدد و الفت است  
یعنی از سرس حسرت و اندوه  
و برین غمی آید که هیچ  
چیز را نمی تواند زد  
و از سطلی او مرد و بیکار  
در دودم سر و دوشک و در طعنا  
و اشک است که در جیب  
انبار ایس خوانند

پس چرخ بیوس در شهباز	شکافه سینه ام صدف و
که بنوخته همجو سیم از تاب	گر کشته بدست غم چو سیاه
باناخته چشم روزگارم	با آبله روحی اختیارم
آن ناخنه صیت فرد و در	وان آبله صیت شر و در
شهبازم و شاه پر پریده	شهبازم روزگار دیده
در خلق بمانده صفر و آحاد	یعنی آه از نینب حساد
چون گا و خراس تنگ سید	گر و نقطه و بال گردان
از مفرقه زمانه بسته	گردن بطنا ب چشم بسته
آن گا و خراس بین هم سال	کو چرخ زندنه و جدنه حال
پیشش همه چوب آختر	لیکن نرسد با خورش
ز قنا بمراد راه بس نه	لیکن بمراد و شرس نه
همزنگ رشک سد سر شکم	بکشت درک محسن بچشم
چون دید حرا رتم بدل و	گفتا که ز اشک کن ضرور
بشکسته ولی و بستر کار	معذورم اگر بنا لم آرم
روغن کم و بس فقیه یا بیک	بالرزه بود چو سیرانغ تا بیک

و اشک است که در جیب  
انبار ایس خوانند  
بیان و خفته المومنین  
عجب بختی است که در  
باید وقت نیت کردن  
کدامی سید الفضل و در  
محمودیت با فتح رستم  
عجب بران رست اند  
پس زدن و شمشیر  
اول و ثانیه غیب و جلال  
را گویند و برمان  
روز و روز و ماه و سال  
طعم و مزه و لذت و درد  
از کشتن و استال آن  
در آن کشتن و استال آن  
دشمن و دوست و دشمن

بر ذات خودم چو روز نور و	یک وز فرون نبوده خور و
و ز طالع خود بان تقویم	یک سال فرون ندیده تقویم
کزوے عمل دگر نیاید	تا رخ شتاس را نشاید
تقویم که شد محل شکسته	فرسوده و گرد بر نشسته
ضائع کندش خیال بینی	بر خاک کشته و ره نشینی
یا گرنه بیسلور فرستد	از دار کتب بدر فرستد
که نیمه بدست ازو ببرند	که پاره چار سو بسند
در وی همه مروصه چینه	پس تا فتن سرش چینه
بامد که بدست دهر رمین	آن تقویم که بن منم من
از آوسیان وفا ندیدم	دیدم چه جهودم ارشیدم
یوسف چه کشید از او خوش	من بن اخوان کشیده امش
افکنده ام از نهیب آفات	سنگ بست به قرابات
از کار قبیله ام فراغ است	کان دو و فتنه دماغ است
طوطی معانی آفرینم	شروان قفص است آفرینم
نقدیر مرا بر رسیده	منقار و زبان و پر بریده

نکست خودم از چن روز قطعه  
نیمم زمر که از آن تقویم باز کاری  
دیگر نیاید من بسبب این تقویم  
لاقی نموده تقویم که بداند در دیگر  
سال بقدر نکست و از بر جادیده  
دوره دوره بخار و در شش بسته  
نیم آنرا در کسند ضاک کسند  
یا گدائی او را بر دیوانه آنکه از کتب خانه  
بدون آورده بر دکان دارد و فروش  
فرستد و اگر گاهی است از آن  
چندین کس  
و گاهی است در هیچ جای  
در دار و در خوشی و شادی  
کند و بعد از آن در باره کاغذ  
از تقویم جدا نموده بود و با  
تغییر از قسم مروصه در آن چیده  
تغییر از قسم مروصه در آن کاغذ  
اکتفا برین نموده و در از بدین  
برای تا بدین حکم شود و در از بدین  
نکست قسم خداست  
نکست قسم خداست روزگار را  
کسند قسم خداست  
گرفتارند از کافور شکم الفاظ  
چون در وقت یکدیگر باغ مید  
چون از در پستان

چون در وقت یکدیگر باغ مید  
چون از در پستان

این شکر است که بر آید و در این  
 زبان شکست و در این شکست  
 بیاید و در این شکست  
 در این شکست و در این شکست

از شاخ امل نگون فکته آب از دهن ننگ داده چون طوطی کو برود و است بکشاده نطق و نطق بسته بر آیت نطق و نطق رانده بر خوانده فلک الکلم الیوم بکشاده در از درون بیاز چون تیغ شده زبان تو حید گلخن جایی بدین فراسی مردی گفت و سخن نراند هر موی موکل تن من در نگذارند با دراهم آه از جگر برآرم آه سر بسته بر دحضرت شاه	از هند طرب برون فکته قوتم شکرت زنگ داده من مرده بظاهر زنی حبست از خدمت امل عصر بسته تا سوره عافیت بخوانده چون مریم گاه همت قوم در بسته ز بیم سر زبانرا برید زبان به تیغ تجرید تنگ آمده بر دم شاه شانه آن به که زبان به تیغ ماند زندان من است مسکن من نردم ز روندگان عالم و امی ارقد می زخم برآه بدگوی زندگه بر آن آه
در مدح پیر خوشی علی خجاری	

زندان قفس من است  
 نطق بکشاده نطق  
 خدمت نموده است  
 بر آیت نطق و نطق  
 بر خوانده فلک الکلم  
 بکشاده در از درون  
 چون تیغ شده زبان  
 گلخن جایی بدین  
 مردی گفت و سخن  
 هر موی موکل تن  
 در نگذارند با دراهم  
 آه از جگر برآرم  
 سر بسته بر دحضرت

شکر

197

۱۹۳۲  
 خلق بیایم و دولت  
 فخر نام از دولت  
 شمع بیایم و دولت  
 تالوت سار و دولت  
 شمشیر و گداز جای  
 شمشیر و گداز  
 حضرت علی ابن ابی طالب  
 کرم الله وجهه  
 گداز و گداز

از بر خلا تقم سبک بار  
اوضا من من بنان جامه  
آن راهبرے خلیل کرد  
خود تابوتے که او تراشد  
او هست علی بنام و احسان  
احرار عیال من بدانش  
که گز در و <sup>ای محتاج</sup> در آید  
بنید که کشیده ام بیاطل  
حالی بفروشد آنچه دارد  
جان صرف کند در آرزویم  
آیا پدرے بود بدینسان  
مرغ دل من گرفت پروا  
آن مرغ بر من بوقت فرمان

درستائیں شام اور چوبیس

کارم ز مزارج بدترستی	کرنه برکات مادرستی
----------------------	--------------------

[illegible]





در مدح عم خود عم خیام که در اوست تمام تربیت او بود

بگرختی ام ز دیو خندان	در سایه عمر ابن عثمان
هم صدرم و هم امام و هم عم	صدر اجل و امام کرم
بر مانی و هندسی مقاش	افلاطون و ارسطو عیاش
از علمش واده و هر محدث	یک ثلث بهر سن <sup>محتاج او</sup> ثلث
زین عم من آن شرف سیده	خاک کز قرص خور آب سنگ دیده است
خورشید آب را با لا	خورزنگ و بدخاک خارا
خور و لو گشتی ست هم رن	از بحر سویی فلک کشد آب
خور هست مشاطه زرین چک	بر خاک همی بر افکن رنگ
آید به پناه و ترصه خور	از خاک زرو ز آب گوهر
در خانه تنگ خاطر من	غم ساخت و دود نه بر اردو
چون بر سر روز غم رسید	چون قرصه خور رسن تشید
تا دست بدان سن در آرم	خود را ز چمن بر آرم
تا بر در عم مرا قوف است	احاد نهادن الواف است
بودم چو یک و فقیته خود	عم ز می درجات رفتم برد

اشارت است به  
 نبی که را شیطان بدید  
 علی عیسی من آری  
 شیطان خواری و صیای او  
 سرخه ام خاچه از سر  
 شیطان کسی در کتاف  
 خشت گمگین و دشت  
 خشت از عیش و شاد  
 حضرت ادریس علیه السلام  
 در پشته چندان غم داران  
 ثلث او بر سر  
 علم و دانش سید و شایخ  
 ایستاده از آن شکلاست که  
 بر دوش مسکن و دما و ساختم  
 یک من بگر نه از من  
 رسید و هست و شمش

197.

[illegible]

محلی غزوہ کو روکنا — روح چشمہ حسن آباد







چون بدین مثل است  
که یکبند فغانش شادای گریه  
ش چون بعضی امور که در حبس  
انسان را افراح اندر می آید  
بسیب حصول آن در غایت  
آرزو آمده از نهایت شوق که  
نیت عالم بسیار دارد نقصان  
شعشع

چون پای دلم بکنج در کوفت	سالم در میست پنج در کوفت
چون وید که ابل نطق پیشم	از شادی آن بمر پیشم
زین کلبه بکلبه بقارفت	زان عالم بود و باز جارت
یک عطسه بداد و روی سنفبت	صدیر حکم الهش ملک گفت
آنجایش نکاح ببت حورا	چل سال غرب شست اینجا
آنکس که چنان عروس نمید	بر حق بود از غرب نشیند
آن عین بدی رجامی برقا	خمسش که ضلال شست برجا
خودگوی جهان بسر توان بود	کابلیس بماند و بولبش مرد

در مدح ملک الساد امام شریف الدین محمد بن مظهر لعلکو

این قدر صفا که خاطر مراست	از خدمت سید اجل است
این مایه که طبع را تو آم است	هم همت سید امام است
ذوالفضل محمد مظهر	آن عسقر محمد پیبر
آن مردم دیده مصطفی را	آن وارث صدق تفضی را
قدش زد و کون برگشته	یک موی مصطفی نگشته
دین را شرف ست شرع را فخر	بل سید شرع و دین لا فخر

چون که مثل آدم از عالم بود  
و ابلیس را بیسجایان  
مکرم و انصاف بدو کینند  
دین مظهرین عمو از دود  
بعضی نسخ مطاع اول  
خوبی چنین جهان توان  
بر موداع است یعنی بوسه  
چنین جهان را توان گرفت  
شعشع انقدر این دنیا  
سید بر سر  
آن مایه همت که تو  
طبع او هست پیش  
عرق با لکه ریش در خدمت  
رگ بدن نال شادان  
و اصل بر کرم غنچه  
شعشع یک موی الهی  
انظر قدایت مصطفی  
سوسه بخازن کرده  
تبارده بر ملا کینند  
شعشع و جاده دین  
دین دوده ۱۲۰ شمش















چون دولت از سر کشته شد  
خاکه زین دولت کشته شد

چون دولت از سر کشته شد  
خاکه زین دولت کشته شد

چون دولت بی بهانه هرگاه	زین عکده من آور و راه
آونائب سید القیصر شد	سید به خاک فار در شد
من جسم و روح او ستادم	ارواح رو نند سوی جسم
من ساغر و او من مطهر	تصحیف بخوان قلب بگر
آید بر من ز روئے ظاهر	نه بر ساغر آید خنجر
خورشید نه نرود ز ره آید	حلوا بسلام تره آید
بمار دل مرا طیب است	تیمارش من غریب است
کارم به بقاش نصیحت پذیر	بجران دل سقیم من رفت
رسم هست طیب را که هموار	آید که شام نرود بیمار
اورا حرکت ز بعد شام است	ز و شام و شیم صبح و بام است
هر جا که در آید آن دل افروز	شبه صبح هست و صبحم
رویش لبش اندرون چو آید	در تیر گه آب زندگانی
شمع من مظلم است نورش	زان پیش شب بود حضورش
از باد زوال باد و آتش	وز دیده و هر شعله اش
هفت اندامش زمین حلقه شد	هفت اختر آسمان علم اند

من بنمایا غر و او بنمایا  
ساق و صفت است نقطه  
من سببی بی غر و او سببی  
گر داندین قلب کس در  
بنی آنچه در مصرع اول گفته ام  
او تصحیف و قلب کس در  
ساق و صفت است نقطه  
بنی شام و بام و صبح  
محال چون قلب گفته ام

چون دولت از سر کشته شد  
خاکه زین دولت کشته شد

دوام بقایا شام در است  
نور آفتاب حقیقت است  
بدر از دی مجاز و بام  
بسیار صبح بقیلا شام  
چون دولت از سر کشته شد  
خاکه زین دولت کشته شد

قدیمی که آن شب بزل من  
 دل من مستغفار غمزه  
 شرح غواص  
 بشارت است  
 بصورت صدف بر فلک  
 نمودار میشود  
 شرح غواص  
 زنگه آسای  
 از شب و صاحب کبریا  
 خلوت است با شب  
 صبح بین اختر نوران  
 بیست و یک قضیه که  
 از شامت انفاط در شام  
 مسافرتی و ندان سحر  
 از شامت شکر زرق  
 من بطریق مرغ فرود  
 شرح

خود ظل زمین بشب توان دید	دل ز اندیش بشب نشان دید
کافور شب و دهند انجم	شاید که بشب کند تخم
از طور بشب شعاع زوفا	معراج بشب نمود محنت
شب دارد داغ نیرال بعد	شب پیمایند روشن آه
شب غایتی خدا راه است	شب هودج ساکان راو است
شب پیش رو و عروس ز شام	شب پیش زنند عاشقان آه
شب غواص صد کشت است	شب حامل آفتاب است
صاحب گهری ز صفت دیر	غواص سیاه زنگه آسای
مهر چون صدف گهر نماید	آن گوهر با چو بر سر آید
بر مجلس شیخ با شمی پاک	آن گوهر اگر بدو سے افتد
در باره من قضاتد بکر	انشا کند از فواتد و فکر
بر جیش ثنا گر عطار د	خود و دیگران این فتوح دارد
یک شعر که تفریح سحر بکست	بر من بطریق مدح بر بست
چون پسته دمان کشا و دهان	هر کان شکرین قصیده خواند
شادی به بقای خورش باد	جانم به بقای اوست و شاد



۲۱۰  
کتابت در این مقام از این اثر

سید محمد علی

بجارت از خرم

والله اعلم بالصواب

وینا شدن از قلم

شہزادہ غیبیوس

ایم

28

بے اوگر و بنا کس و کس  
 معصوم ترا ز روان ابرار  
 از سوی ابر لبوی جنات  
 بر شفت فرسنگان <sup>دوش</sup> شبنم وند  
 پس حید شده چه زمین را  
 آئین چاه ز بعد سرور یافت  
 آئین زال ضریر چون زلیخا  
 یعنی فسوی که دشمنش بود  
 چه روی بقاست خنفسا را  
 کلب کلب از نهاد خرم  
 ای کلب شمات و شمت  
 عیبی از حد نیز گز نیست  
 پوشش ز نژاد ابو البشر نیست  
 خصل شگن <sup>شیطان</sup> و فضول پرو  
 بوالخیر مگو که پوشش است او

آن چشم مباد و خود که زین پس  
آن جسم مقدسش که صد پایا  
بر تافت غمان چو جانفش بهشت  
از خاک سوی جانفش بردند  
یوسف بده ملک دارین را  
آن یوسف بود چه سرگشت  
بقی یقوت <sup>۱۲</sup> یوسف تار گشت بینا  
یوسف شد و قلب یوسف اسو  
سیمرغ سکار شد فنارا  
دوده اسدے نهاد ماتم  
ای دوده شاد و اسے ثبات  
حادث شدن نهر نهر نیست  
شر در ره شرع معتبر نیست  
بگرفت جهان جهان ابر  
هرس که فصول پرورست او

و دوست را از قلب  
 نه سبب شود بطریق قلب  
 کل ای محبوب بغض و محبت  
 باد ز من از دست و قدم و قوت  
 و بخت و کلام و نام و قید است  
 را که بسیار درم بهشت و دراد  
 کشف الاله است  
 بانوری کند بوی طهر است  
 دوده الم حباب باغ ملک و نام سبزه  
 است و نام قید الیه است و کلت تعظیم  
 نمخت شدن سراد و دلوانه  
 شدن سگ در مرغ

در طبعش شدن سیر کردم  
 بجنگ و کلب با فتح و کیم کردم  
 ملک را از دست یکبزرگ چوین  
 که بری از این ملک گویندنی چون  
 ازین عالم نیست اقامت برت  
 تا ابدی از موجب شگفتی بسیت گروید  
 گوید و زمان اطلاق ابر از زمین و  
 و ایا الله تعالی غفلت علی صبی الذین  
 و ایا الله تعالی غفلت علی صبی الذین  
 تا تمام شد گرفت و شک و کلبی  
 میفاییدی و در بیان جود و عبادت  
 تا بخت استوار باشید که بخت  
 نیست برین است و ای  
 نیست برین است و ای

مرحوم صاحبزادہ

ابو الجوز ابو سعید بن ابی جراحان  
ابو الجوز ابو سعید بن ابی جراحان  
ابو الجوز ابو سعید بن ابی جراحان  
ابو الجوز ابو سعید بن ابی جراحان  
ابو الجوز ابو سعید بن ابی جراحان  
ابو الجوز ابو سعید بن ابی جراحان  
ابو الجوز ابو سعید بن ابی جراحان  
ابو الجوز ابو سعید بن ابی جراحان  
ابو الجوز ابو سعید بن ابی جراحان  
ابو الجوز ابو سعید بن ابی جراحان

بوالخیر بن بوسید بن	بل بوشرو بوشه عقیقه
باز آمدن بوشرو بن بوشه عقیقه	باز آمدن بوشرو بن بوشه عقیقه
از منقطع ان سخن برانم	کا حرام دو لجه یافت جام
از قدوه جصل یاد نام	چون یاد دو قدوه قبله دارم
بگذارم شرح ناتمامان	دل شکم از شکسته نامان
آن قدوه کائنات یکسر	وین قبله اهل بهشت کشور
آن صیقل صادق انبیارا	این آسی حاذق اصفیارا
آن کرده برسم عاشقان چاک	کحلے سپهر و غوغی خاک
این در زده آتش از سر سوز	در جیب طمع شب و روز
گروا حکیمان کنند یاد	صدر دو محمد مرم حرم باد
اندر حرم از سگان ترسم	بلک از شیر زیان ترسم
در دل غم اثر دمانیارم	کافر دیون درفش آرام
مغ حرم از زیان معافیت	من صیدگان شوم گرفت
در کف دو شاهباز عالم	آخر ز کبوترے نیم کم
آفره صارے وحیته	فی لغت محمد القریشته

بوالخیر بن بوسید بن  
باز آمدن بوشرو بن بوشه عقیقه  
از منقطع ان سخن برانم  
از قدوه جصل یاد نام  
بگذارم شرح ناتمامان  
آن قدوه کائنات یکسر  
آن صیقل صادق انبیارا  
آن کرده برسم عاشقان چاک  
این در زده آتش از سر سوز  
گروا حکیمان کنند یاد  
اندر حرم از سگان ترسم  
در دل غم اثر دمانیارم  
مغ حرم از زیان معافیت  
در کف دو شاهباز عالم  
آفره صارے وحیته  
بوالخیر بن بوسید بن  
باز آمدن بوشرو بن بوشه عقیقه  
از منقطع ان سخن برانم  
از قدوه جصل یاد نام  
بگذارم شرح ناتمامان  
آن قدوه کائنات یکسر  
آن صیقل صادق انبیارا  
آن کرده برسم عاشقان چاک  
این در زده آتش از سر سوز  
گروا حکیمان کنند یاد  
اندر حرم از سگان ترسم  
در دل غم اثر دمانیارم  
مغ حرم از زیان معافیت  
در کف دو شاهباز عالم  
آفره صارے وحیته

بوالخیر بن بوسید بن  
باز آمدن بوشرو بن بوشه عقیقه  
از منقطع ان سخن برانم  
از قدوه جصل یاد نام  
بگذارم شرح ناتمامان  
آن قدوه کائنات یکسر  
آن صیقل صادق انبیارا  
آن کرده برسم عاشقان چاک  
این در زده آتش از سر سوز  
گروا حکیمان کنند یاد  
اندر حرم از سگان ترسم  
در دل غم اثر دمانیارم  
مغ حرم از زیان معافیت  
در کف دو شاهباز عالم  
آفره صارے وحیته





بازمانده است  
جلال الدین محمود نام محمد  
است و مارون علی نام دارد  
اوست و شیخ  
محمد بن ابی حنیفه  
آزادان غلام او است که  
اطاعت به پیش  
چون همنام از همنام همدون  
سلطان محمود و فرزند  
که بخانه سوسنات که فرزند  
ساجده و در خراب است  
شیخ  
حقان بالفهم آخواه و شریف  
آخواه و حقان زلفین که در  
نیز گویند بیخی بر دربار  
چون باه و آفتاب بن خواجه  
وارند نقصان حقان در میان  
ایشان محقق نیست برستاد  
که آفتاب در یک جبهه  
شد و خرقه بیک گویند که گواه  
که اجتماع نام است

شد فتنه بدست خواب مقوم	لکه که نشود بجنبش صوم
کیوتی نخمیدش ز موتی	کافیون خورده است فتنه گوی
در ستایش ابوالمحب جمال الدین محمود و برادر او	
سوسی قدم است و مصطفی جود	یارون علی جمال محمود
ذوالمجد جمال دین مختار	محمود کا یار اوست احوار
امانه ایاز عشق و خدمت	بلکه از بن گوش ایاز خدمت
باکان همه بر کشیده او	احمدار درم خریدۀ او
چون همنام از سپاه امان	بتجانه گفتند کرده و بران
غیبی است غائب مقاش	و رغیب غریب تر خصاش
الحق دو برادر ملک فر	چون جوزا یکدل و دو پیکر
چون احمد و جبریل هم	چون عیسی و آفتاب با هم
در ساحت شرق و غرب اسلام	این مهر بلند و آن متناهم
بی آنکه حق در میان است	در منزل اجتماع پیوست
دو گوهر دین و دو کان امان	بل هر دو دو گوهر از یکی کان
دو جهان چو دو کفه ترازو است	مختار عرب زبانه او است

در میان کن سوسنات خندان



عبارتست از بد و بد بد  
 شرح آن کفر است که در  
 مقصود نام بی خود و بالضم  
 کوشه و کشته و کزنده و کشته  
 مجید است عزت با کسر غزنین  
 و اجنبی شدن و غریبه  
 بطریق قسم میفرماید اگر  
 غرض از مدح خود هیچ باشد  
 مآثره کامل و در بد باشد  
 درست من صحت مجید  
 نیست است اس  
 شاعر کافری اختیار نموده  
 باشد و از اسلام است  
 و در ششده اشعار یکی  
 آن عبدی ای حال بکن  
 نیست غرض خود غرض  
 است بوجه سحر و سحر  
 است هرگاه درون گفتن  
 دامن آریمان نمودن می باید  
 گویند گمان را هر سبک  
 برب میلاد و شرح  
 قد با صافیت الی  
 لقب مدح است میفرماید  
 و عالم یقین او هر اس  
 دین ادا از او هر اس  
 صاف و پاکیزه است و اس  
 دین او را سحاب از گلاب  
 کدر و ترسده و منزه  
 آنست که در بارگاه  
 بوجه ترسیده و ترسیده  
 به کار می کشد

با و ابدالابد گران سر	آن کفر دین بدین دو گوهر
در مدح امام اکمل و هم افضل خواجه عزالدین قصا	
زان عالی مجلس مقدس	عزالدین یادگار من بس
بر سینه ز غم غبار دارم	عزالدین غمگار دارم
کرد است مرا عزیز سید	عزالدین حرز جان محمد
از غم همه کس عزیز گرد	ناچیز بغیر عزیز گرد
غری دارم نه عوده و دردست	گر غری از تو تمام تر هست
سرفتن ساکان تحقیق	از دفتر عشق خوانده تعلیق
آن عید محققان جمالش	آن روزه قاتلان مقارنش
کاشاکه زبانش نطق پیوست	سبحان زمانه دم فرو بست
صافیت بعالم یقینش	از میخ هوا هوای دینش
با میخ کس چه کار دارد	کز قصارے شمار دارد
کے میخ دوران هوا نمیدی	کز روح بود بخار دروے
و چشمه صدق شسته ز اغا	از جامه جان کدورت از
بغش طنوم کینه بسته	از ظلمت آرزین شسته

صاف و پاکیزه است و اس  
 دین او را سحاب از گلاب  
 کدر و ترسده و منزه  
 آنست که در بارگاه  
 بوجه ترسیده و ترسیده  
 به کار می کشد

در شستن سینه و او داد	قصارش از آن لقب فناؤ
گر قصاری کند صوابست	کاشک و خشر آب آفتابست
خبر صورت آن رخ منور	کس دیده هست آفتاب سمر
بی آنکه کسوف شد نقابش	گشته هست معبر آفتابش
شسته همه رنگها که دیده	ز آئینه سینه ز آب دیده
این معجزه بین که می نماید	آئینه بآب می زداید
جویم بمقام او تبرک	دارم بمقتال او تمسک
الحق نظر عنا یتیم کرد	گوشه شیخ عمر حکا یتیم کرد
از مدحت شیخ دادم ایام	تاج کرم و سیر اکر ام
زان تاج و سیر بر فرازم	پس مدحت تاج وین طرازم
شعرم همه در شناس خوشتر	در تاج نکوتر است گوهر
در مدح امام تاج الدین علی واعظ شیبانی	
تاج الدین واعظ الخلاق	نور الحق حافظ الحقائق
تا تجی که بر امتش خراج است	شاهنشاه دین چه جا تاج است
خادم زبید سپهر پرش	تاج مهر شتری سپهرش

که در خواره او خوار بود  
و آن سبب پوشش  
حسن جهان از درخشش  
نگریده بلاموجب از باد  
و سبب شسته و لایع  
از رخ نورانی  
باد گلارست پیرش

تاج الدین که محبت علم  
و فضل و تقوی و طهارت  
حسب احوال است  
واجب ستایش  
هر یک را از امت و آراء  
است که اطاعت او  
محبت شاهنشاه دین است  
چه جا که آنکه تاج دین  
باشد

از زبان خالق بیان است  
تا به حقیقت چشم بیند  
فصل بیست و ششم  
موجودات قیام دارند  
نقص و بیاض و بطلان  
از زبان خالق بیان است  
تا به حقیقت چشم بیند  
فصل بیست و ششم  
موجودات قیام دارند  
نقص و بیاض و بطلان

زین تاج بلند سرش اسلام	کا محمد سیر آمد و علی نام
در خیمه برده کرده اینجا	زان بران ذوالفقار گویا
سدسیت کمال محک را	شیبانی دین ناشی را
او هست مراد برادر دین	خما نم از و بر آذر کین
فردا که برادران همد م	می بگریزند یکیک از هم
من نگیرم از و دران سر	پس گویم مر حبس برادر
این گوهر با که می فشام	شایسته کام اوست دهم
دانه که چو نفت گشت کاش	منصوب کند سه جزانش
یعنی بدایح مبرین	خاقانی را حق است برین
گرم اگر م نظیر دیده است	یا بر تر ازین سخن شنیده است
در دست شناسش بر برانم	این و در شناسش خیر جام

در مدح قدوة المشایخ رشید الدین ابوبکر

یار است مرادین کهن دیر	از تخته بوسید بوالخیر
طبعش همه مکرمات بی کر	صدیق سخن رشید ابوبکر
ظاهر بصفت چو گوهر خویش	عالی رتبش چو اختر خویش

است که شش  
اشارت است بر وقت است  
و ما خود از آیه که می بودیم  
من انقدر را می داید و صاحب  
و بنده است  
جواب اشعار که در مدح ابوبکر  
برده است  
است می دانم که هرگاه کام  
در سر انجام یافت شد  
آن نام و در کار است  
منصوب خوانند و خوانند  
من بود که خاقانی برود  
من حق ثابت نموده دین  
تا شنیدم سخن  
چون که حرفت شرح  
منصوب خوانند سطر را  
مهرات بنزد و می آید  
است بر من و فقط منصوب  
در بنجام است حرکت  
اعباسی و بنام است  
از تخته بوسید  
بن ابوبکر که از منم  
اولی است

۲۱۸  
 این سببیت با الهام و با  
 گفتار دهم در جهان فر  
 دیبانات گذر از اکسیت  
 و نشانه من دوقی انتهای  
 که هم من اندوقی تراحت را  
 طایفه اندوقی سببیت از نشانه  
 دارد آنکه نشانه من  
 از نشانه


از غلبه مال است اگر  
نمی راجع کند اورا  
و اگر کسی مال را در حق  
باستعمال افسانین برساند  
۲۰ بعد از سه سال  
و حیوانات و نباتات  
در زمین و در زیر  
۱۱ سنگ  
یعنی اول نمبر  
سنگ بود و بعد از آن  
در سنگ کان بود  
بعد از چهارم  
و پس از ماقوت از  
بوجود آید



از نایم شفق هوایش	و حلقه کنم بجاییش
در گوش کشم که من غلام	نومند و کفیلان امام
تا بر من ازین غلامی ایام	یافنج یا فرج نهند نام
فصل آخر در مدح	
دانی که بدان هدایت آباد	تو ضیق مدحیم از چه افتاد
از مجلس آفتاب یکروز	دزدیده جواهر شب افروز
آورد بمن که این جوهر	بپار بنمازنان خاطر
یا گرنه فروکشایش از هم	در سلک سخن برش مسلم
برجیس که این شیند برت	ببرید مرا آفتاب را دست
از دست بریدش بر دخت	السا رق داغ جبهتش ساخت
چون دست بریده آفتاب	صبح از چه غریق خون تاب
چون داغ بر آفتاب کرده است	ماه از چه کبود رخ خورده است
باز آمد آفتاب پیشم	ز بهار کنان بلفظ خود شدم
کای خاقان نه بجای هستی	کان گوهر باز جاف هستی
کز خجالت آنکه صدر دینی است	رفتن سوی شام زهره ام است

له از نایم شفق  
 شفق که آنرا در صورت  
 ای دو چرخ خورشید و ماه  
 حلقه برادر هر دو دارد و یک  
 بجاییش افتاده است  
 کشنده ۱۲  
 شب افروز نمایان از  
 صبا بین این کتاب است  
 حکمی که در حق ساری  
 هست السارق السارق  
 فاطمه را بجا و نسبت  
 بدین دست  
 بختی که چسبیده است  
 از آن نموده که او فانی  
 فلک است ۱۳  
 ز بهار کنان از بهار  
 ز بهار خواه با فاطمه  
 بیان فلفله میگردد ۱۴



از صورت عدل ذات او باد	عدش مدد حیات او باد
گرچه هر چه بکار گاه دینی است	از عدل دراز عمر تر نیست
نور الانوار بر سرش باد	رب الارباب یاورش باد
این دعوت را بگاه تهلیل آمین آمین کناد جبریل	
تتم	
الحمد لله که این نسخه انتخاب کتاب لاجواب مستحقی تحقیق کفرین از رضایت حضرت خاقانی در راه سیم الف ۱۲۴ هجری در مطبع منشی نو کشور واقع کانپور با تمام بند و محبوب احمد مطبوع گردید	
	

این دعوت را تهلیل  
لا اله الا الله گفتن  
آمین بامس  
کلمه ایست که  
در دعای استماع  
استغفار گفته  
یعنی قبول  
کنند دعا را ۱۲۴  
مستحب



## تمتجات حواشی تحفه العرافین

**متمم حاشیه صفحه ۴** زنگی طرب الی قوله دار و توالی الخ جیدا بفتح می مغزل صراح طبیعت اهل رنگ طرب انگیز و اهل بعثت  
میباشد و چون می آید آتش سه پش و تاب بهم میرساند شرح ۵۴ دیباچه روم کنایه از روز آینه رنگ  
شب یعنی روز از حضور لوروشنی دار و شب از غیبت تو سیما یعنی سپهر عالم است از فیض تو موافق استعداد خود بهر روز  
شرح ۵۵ لوح زبرجد آسمان آسجد ز خطوط شعاعی ۱۲ شرح ۵۶ از رفتن تو الخ در انوار لایت اشارت است به مغرب  
هفت صحیفه هفت فلک ده آیت ده ستاره که آنها را اوتاد سما میگویند قطب شمالی و قطب جنوبی و پنج  
ستاره از بنات صغری و سه ستاره که بصورت حد از قطب است که از حضور غیبت تو جهان را مطلقا مقصود  
حاصل میگردد ۱۲ شرح ۵۷ که در فغان الخ فغان چندین علم و طبعیدن ل و عر و درخت سرو صراح یرقان نشتین زرد  
یا سیاه که از غلبه صفرا یا سودا در رگ و بدن آدمی ظاهر شود اول یرقان صفرو ثانی یرقان اسود و گویند و یرقان  
در قسم اول شایع است و غیره بفتح نرگس منتخب مصرعه اول اشارت است بوقت طلوع که آفتاب در غایت  
سرخ و لمرزش میباشد مصرعه ثانی بوقت غروب که زنگ میگردد ۱۲ شرح ۵۸ که گوشه الخ مصرعه اول اشارت بر نشان  
و ثانی بتاستان ۱۲ شرح ۵۹ چون شان عمل الخ یعنی در نمود ذات تو مثل شان عمل پرست و شبک با اعتبار  
خطوط شعاعی است و چون شعاع تو بر سر کوه می افتد کوه را روغنی میگردد و اندک بعضی شمع جوشیده عمل تو  
شده و این تشبیه تام است از آنکه وقت طلوع بمثابة جوشیده عمل نمودار است شرح مقرر است که چون شعاع  
آفتاب بر سر کوه افتد برت از ان بگذرد آید ۱۲ **تمت حاشیه صفحه ۶** آید دارد و موثر بر هواست و تسلیم  
ترکستان حواله بهرام داد پنجم فلک جاو دارد زنگش سرخ و سیاه است فراج او گرم خشک موثر بر آتش و اقلیم خراسان با قنار  
تعلق دارد و جای او چهارم فلک زنگ و سرخ و زرد و فراج او گرم و خشک معتدل است و آرایش و آسایش  
عالم از دست زیر که نور در زار دست و نور شب که ماه دارد و هم از دست و نشو و نمکات از تاثیر دست و اقلیم ماکور  
حواله بهرام داد بر فلک سوم و زنگ و سفید تیره است و فراج او سرد تر است و اقلیم روم حواله عطار و بجا او بر فلک  
دوم و زنگ و هفت زنگ است فراج او پنجم است و اقلیم بلخ حواله مانتاب است او بر فلک و دست و زنگ و  
سفید تیره است فراج او سرد تر است و موثر بر آب و بدانکه شب و روز نیست و چهار ساعت است و از روزه

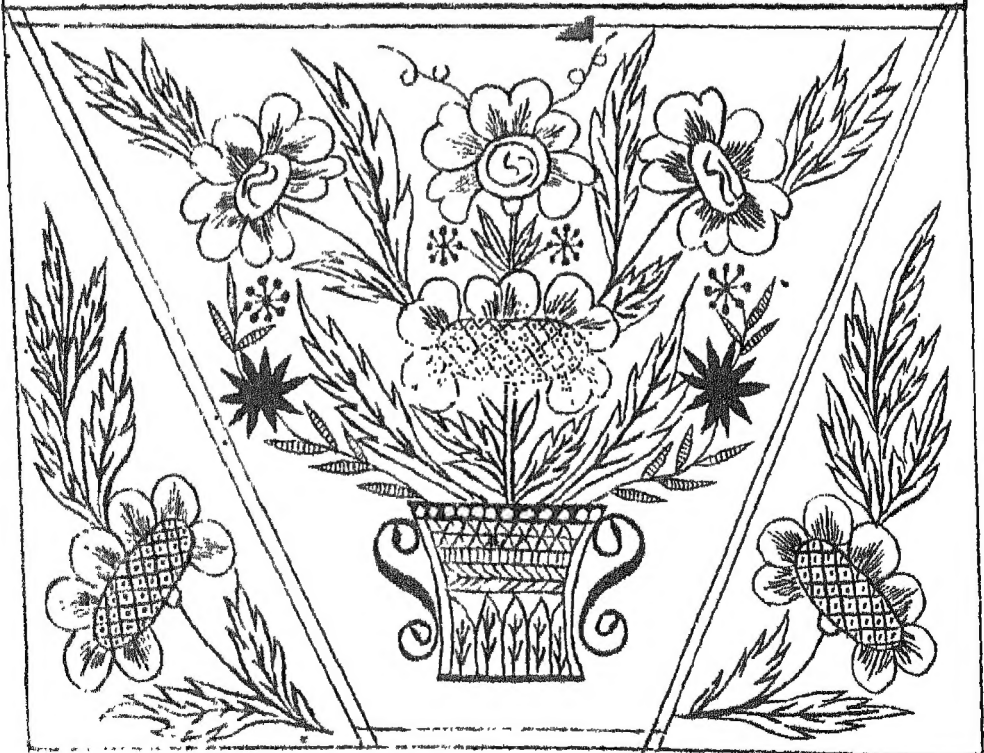
و در آن روز شب پس آفتاب در عرض شش ساعت به جفت النهار میرسد و نور او درین هنگام محیط هفت قلم شود گویا  
 در شش ساعت هفت کشور را در تحت تصرف آورد و هر سه ثانی بیان مصرع اول است ۱۲ شرح ۵۹ بیندیشم  
 معرب پیاده منتخب صد هزار بندق کوکب فاشه شاهی و کمال تست الم بهار عجم ۵۹ فرزین سبه خانه الی قوله  
 باللات الم فرزین مهر و باد از جمله مهر و کا شطرنج و آن بمنزله وزیر است بر مان آجری خوار را تبه خوار و از پهلوی کسی  
 کاری کردن کنایه از کاری کردن با مانت و ایداد و بهار عجم مصرع اول بیت اشارة ببطار و دست که دبیر فلک است  
 و دیران حاسبان با و منوچهر ثانی اشارة بنور القمر ستفاد من منوچهر و ثالث مخرج که ترک فلک است نگارش  
 سرخ و رابع بزهره که مطرب فلک است ۱۲ شرح ۵۹ حاشیه صفحه ۴۱ ایشاب بهشت الم یعنی  
 از غایت شوق که بیدار آتی دارند از بهشت سرافنده اند و از بک آتش محبت شعله زن ل ایشان است و در آخر  
 بمشابه دو جرمه دانسته در کشید اند ۱۲ شرح ۵۹ حاشیه الم یعنی چندان اشک خونین از دیده ریخته اند که خمخانه بهم  
 رسیده یا آنکه خمخانه معرفت الهی را در کشاده دیده اند و هر دو عالم را بدو پیاله می که عبارت از قلت است گرد  
 گذاشته ۱۲ شرح گویم معنی اول را مصرع ثانی ایا کند معنی ثانی را و قیست معنی اول که شعر بر کمال شوق  
 و ریاضت است تمجید و ممکن که معنی بیت چنان گفته آید که خمخانه معرفت الهی را که تعظیم و قدر او در دل ایشان  
 بغایت است بدستیار دیده کشاده اند و درین دنیا را که نزدیک اهل آنها سخت گران بهاست از دست  
 داده بدش دو پیاله می که شقی قلیل باشد گرفته اند و چیزی را بدیده کشاد خود و محاوره ایشان شایع است  
 عرفی گوید ۵۹ همین نفس ادب آموز قدسیان جبریل ۵۹ در آنچه حرم قدس ابدیده کشاد ۱۲ شرح ۵۹ بزنجک  
 زمانه الم روز و شب است و چهار ساعت است و چنگ نیز بست چهار تا دارد و در تاراش بساعتی منسوب  
 یعنی از بست و چهار ساعت که بزنجک زمانه سجا تا کشیده شده فارغ الذات اندای احتیاجی و رجوع  
 ندارند شرح و صاحب شیدی تفسیر آن بزنجک مع الحیم التار می کرده و گفته که بزنجک باضم شتی کلان و بیاض  
 کلان را بواسطه آنکه اشعار گوناگون دارند و گویند انتهی و همین شعر بند آورده ۱۲ حاشیه صفحه ۸۹  
 این فته با اول مفتوح یعنی خمیده و در مویده الفضل و محمودیت کونه از تحت یعنی گیسوی اینها جفت است باعتبار  
 بر دو جانب چنانچه بیت بالا موضح است و از آن جفت که اشارت بگیسوی خمیده و دو تا باشد و در

و خوبی داده اند بخت بادشاهان امی چون این طایفه علیه با آن گیسوی مبارک که علامت شرافت و بزرگی  
 است بر تخت سلاطین با پی سمنیت سمات میگذارند و رونق و غرت تخت افزوده میگردد و شرح **۱۲** **ع** عرض الکر  
 ناموس من آنچه نگا داشته شود از عیب عار از خود و از پندار خویشان آنچه بدان فخر کرده شود از حسب شرف  
 منتخب **۱۳** پیوند الی دین النخ یعنی نخ شجره نسب ایشان در نطفانت و نر است و اصلت و سرافقت  
 بشاخ گیسوی ایشان که ولالت برپا کی نخ دارد و جهت قوت دین متین پیوند پذیرفته امی چنانکه گیسوی  
 مبارک معطر شود و از بند همچنان نخ شجره نسب مطهر و ذوی اصل است و دین نخ و شاخ تکمیل از این نخ و شاخ  
 که عبارت از شجره گیسوست یافته و قوت پذیرفته **۱۴** شرح **تمت** **حاشیه** صفحه **۷۰** **۱۵** **ع** اولاد خلوا

علیم الباب فاذا دخلتموه فاکم فالبون **۱۶** و علی الله فوکلوا ان کنتم یومنین **۱۷** قالوا یا موسی انما لن یخلها  
 ابدا ما داموا فیها فاذهب انت و یک فقل لانا ههنا قد وک قال رب انی لا املک النفسی و انی باؤق  
 بیننا و بین القوم الفاسقین **۱۸** قال فانها محرمة علیکم البین سنته ینبیهون فی الارض فلا تاتس **۱۹** علی  
 القوم الفاسقین **۲۰** **تمت** **حاشیه** صفحه **۷۱** **۲۱** **ع** کواکب که در ثلثی واقع اند و آن از مجموع **۲۲** صفحت  
 کواکب استقاط کنیم چهار جا ندیس باعیات سی و پنج بود اما سدا سی و پنج یکیک ممکن بود و آن هفت بود  
 و سباعی یکی بیش تواند بود و مجموع که ضعف بیست و یک ضعف سی و پنج بود و با شش یا هفت و یک  
 صد و بیست بود پس قرانات بر صد و بیست نوع بیش ممکن نبود و هر چه در آن کتب اتفاق افتد تا ثیر آن  
 بیشتر و در از تر بود و بعدی که گفته اند قران سباعی دلیل طوفانات و انقلاب کلی باشد و قران قمر را دیگر  
 کواکب ثنای که در هر ماه واقع شود تا ثیر اندک بود و اتمی **۲۳** **ع** او غم کسی که این **۲۴** **ع** قال النبی صلی الله علیه  
 و سلم کذب المنجمون و رب الکعبة یعنی پسر غم من هر چند در علوم حکمیه ماهر و داناست اما پر غم این طایفه عمل میکند و  
 بر کذب ایشان حدیث نبوی را شاهد قوی میداند **۲۵** **ع** در جلد الی که نقل النخ یعنی آنچه نو قدما ن راه  
 مکت از خف زمین و حوارث فلکی اظهار نموده اند همه کذب و خطا بطلان دارند و آنکه قرار جهان و قوام عالم  
 از برکت قس و جماع اجزای زمین از انست که مسکن قس و اگر معاذ الله درین تو و ده خاک ذات تو نباشد  
 مفصل خاک از هم بگسلد **۲۶** **ع** **تمت** **حاشیه** صفحه **۷۲** **۲۷** **ع** از میان برآمده شرح گویم در بیت

اول دور و نور مفتوح الاول هستند مضموم چنانکه بخاطر شایع علیه الرحمته رسیده اول ظاهر در دوم شکوفه  
 باشکوه سفید و طلوع شکوفه نخستین که از درخت خرما بر آید و جامی که آفتاب از آنجا بر آید کافی منتخب معنی این بیت  
 از قبیل حسن التعلیل است یعنی اصل و میدن صبح و بر آمدن آفتاب گشت که در آن روز که زمانه بخت و کثرت  
 آن روز اول عبارت از همانست شکوفه نخستین پوست آفتاب خرما را دریده بصورت غنچه سپید بر آید و این صبح  
 که هست با و بان دریده او است و خورشید روشن بجای طلوع از میان او سر بر آورده و حاصل آنست که صبح  
 و آفتاب که بعد از ظهور لیل و نهار در کار و بار دنیا ایشانند از شاخ آن نخل خرما بوجود آمده اند و در لفظ نور و نور  
 تجنیس است ۱۲ زرقه بالضم و تشدید قاف و اروی که بشیر را و آریخته در دهن طفل کنند ۱۳ منتخب  
 شاه و ان دم الخ اشارت بدم حضرت عیسی است که بان احیا موتی میکرد ای همان تاثیر از نخلستان  
 او هم بطور می آید ۱۴ شرح متمم حاشیه صفحه ۳۵ ای وجود آن طیبه بان روح رستا آید بشن شدن  
 اول کسی که از حل آگاه گردید پس خال و یونجا بود و یوسف رسید که هرگز هیچ فرزند بی پدر بوجود آمده است مریم جواب داد که بی  
 ما در هم چه آدم و حوا نه پدر داشتند و نه مادر یوسف تصدیق نموده گفت میخواهم که مرا بحقیقت حال مطلع گردانے  
 مریم گفت ان الله یبشر فی کلمه منه المسیح عیسی بن مریم و حیاء الدنیا و الاخرة من المقربین و حکم الناس فی المهد  
 و کلاما چون زمان ولادت نزدیک سید مریم بمقتضای الهام از بیت المقدس بیرون فته بعد از طی دو فرسخ در  
 موضعی که آنرا بیت اللحم می گفتند پشت بخلی نموده بنشست حضرت عیسی علیه السلام منتهو که از من متقدس چشمه آب  
 ظاهر گشت و آن نخل خرما را بر آورده و جیریل مریم را گفت ازین طب بخور و ازین آب بیا شام و چشمه یار عیسی  
 روشن کن مریم پرسید اگر کسی از من سوال کند که این فرزند از کجا پیدا کرده چه جواب گویم جیریل گفت اشارت نما  
 که از عیسی پرسند من نذر کرده ام که سخن نگویم چون بنی اسرائیل خبر یافتند تعجیل بشناقتند و او را در پا درخت خرما بایست  
 دیده بنشست گفتند که این را از کجا پیدا کرده مریم بموجب تعلیم جیریل عمل نمود و از غایت اضطراب بزرگان آوردند  
 که با آنکه سبکی انگاه روح الله بقدر آید و در سخن آمده گفت انی عبد الله اما فی الکتاب و حلینی نبیا و حلینی مبارکایه و  
 چون امر بدلیع مشاهده نمودند زبان طعن در کام خاموشی کشیده باز گردیدند ۱۵ شرح متمم حاشیه صفحه ۳۵

و بمكان خود رسید ۱۲ شرح ۱۵ جمعی از این نیز معجزة آن شفیع المذنبین است و آن اینست که روزی  
 شکر از فایست حرارت در نهایت تشنگی بودند و آنجا هیچ جا آب بهم نرسید چنانچه اکثر مردم قریب  
 بهلاکت رسیدند آن دریای موج نبوت قدی طلبی بود و هر دو دست مبارک در آن قحج گذاشت  
 دو چشمه آب از هر دو دست آنحضرت جاری گشت چنانچه تمام شکر از مردم و حیوانات از آن آب  
 سیراب گردیدند ۱۲ شرح ۱۶ هنگام حج و راح این بیت نیز معین معجزة آن شاهنشاہ اقلیم دین است  
 و آن چنانست که مشرکان پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و گفتند اگر تو درین دعوی صادق ماه را  
 بدو نیمه کن رسول علیه السلام فرمود اگر ماه را بدو نیمه کنتم ایمان می آید گفتند آری و در آنوقت  
 شب چهاردهم بود رسول علیه السلام از پروردگار خود درخواست که ماه دو نیمه شود و نیمه شد  
 چنانکه یک نیمه بر کوه ابوقیس بود و یک نیمه بر کوه دیگر رسول الله علیه السلام ندا می کرد و نام یک  
 یک می برد و کرای فلان به بنی چون آن بد بختان آنرا مشاهده کردند گفتند سحر کرد پس گفتند اسافان  
 اطراف پرسید اگر گویند ما نیز آنرا مشاهده کردیم راست است ازین سبب از هر ساف که پرسیدند خبر داد که من نیز  
 چنان دیدم که شما دیدید ۱۲ شرح فقط



خ ۱۱ ت  
ن ۱



ف ۱۹۱۵۱۲۵

**MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY  
ALIGARH**

This book is due on the date last stamped. An over-due charge of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

---

18.4.65  
18/4/65  
4/4/65

